

به نام خالق آسمانها وزمین

*Legendary land of slaves*

*Romance Of Seyyd Saeid Bayati:*

# افسانه سرزمین برندگان

آفریننده: سیدسعید بیاتی

سایت منجی گرایان: [www.biaty2010.blogfa.com](http://www.biaty2010.blogfa.com)

ایمیل ۱: [biaty2010@gmail.com](mailto:biaty2010@gmail.com)

ایمیل ۲: [monjee2012s@yahoo.com](mailto:monjee2012s@yahoo.com)



مقدمه: در زمانی که امپراطوری بین سو با جنگ توانست کانسو را با خونهای هزاران نفر به دست آورد زمان مرگ او نیز بود. پایه گذار حکومت مناطق شرقی (جدید) توانست کانسو را در طی جنگی به نام جنگ سالسواز بین سو خیانت کار پس بگیرد. این دو حکومت همیشه باهم در حال جنگ بودند. خونهای مردم کانسو و پیانچان هرگز از یاد انسانهای پاک صفت نخواهد رفت. بعد از بین سو این امپراطوری به دو حکومت مستقل تجزیه شد. در غرب کانسو نیز حکومتی از آن نوه دوم گوسان تشکیل و مخالف اولیه خود را برای مناطق شرقی اعلام کرد. زمانی که گل های بهاری در دشت پیانچان شروع به شکوفاشدن می کردند حکومت ظالمانه مینگ بر یانتک تاخت و دریای خون در دشت پیانچه جاری گشت. لحظات غم انگیز را در افسانه سرزمین بردگان مشاهده خواهیم کرد و اشکی برای مردمان مناطق چوسو شرقی خواهیم ریخت و اکنون شروع ژانری غم انگیز و تاریخی:

**فصل اول - اتحادهای شومین**

جنگ و خونریزی یک قاعده کلی است و هرگز پایانی ندارد. چگونه می توان از عدالت سخن گفت در حالی که در زمان نوه اول گوسان شورشیان عدالت خواه به بهانه های مختلف از طرف دولت مرکزی سرکوب و به دست گیوتین های امپراطوری کشته میشدند. کاش یک حکومت صالحی در سرزمین وسیع مناطق شرقی وجود داشت. رویای شیمین که تحقق امپراطوری مقدس بود و تمام خانواده اش را به خاطر این کار از دست داد تحقق نیافت. مرگ میانسو و مرگ پادشاه صالح کانسو (گوبوک) هدفی جز تحقق رویای شیمین نبود. بعد از نابودی سپاه گوسان حکومت جدیدی تشکیل شد ولی تنها ده سال پایدار ماند و به سه حکومت مستقل شرقی تجزیه و پادشاهان مختلفی را به خود دید.

اولین حکومت مستقر در شرق کانسو، حکومت پادشاهی مینگ بود که جزو اشراف زادگان درباری بود. گفته اند او نوه سوم گوسان است ولی به هیچ وجه نمی تواند صحیح باشد زیرا پسر گوسان بعد از بیست سال کشته شد پس بنابراین

نمی تواند نوه سومی داشته باشد. حکومت مینگ شباهت زیادی به حکومت امپراطوری بین سو داشت.

حکومت دوم در شمال شرق بود که وسعتش بسیار زیاد بود. پادشاه این سرزمین وسیع به وسیله قبایل متحد اداره میشد. هر چند یک فرمانده کل نظارت داشت ولی در حالت کلی به عنوان حاکم سوچان محسوب نمی شد.

حکومت اصلی و مستقل نوه دوم گوبوک که جزو شرورترین حکومت محسوب می شد. این حکومت بازمانده تلاشهای بی وقفه میانسو، شیمین و گوبوک کبیر بود ولیبا وجود این آروزی شیمین تحقق نیافت.

زمانی در کشور کانسو صلح و آشتی برقرار شده بود و مردم از فرماندهان به سربلندی یاد می کردند. یاد و خاطره فرمانده میانسو تا سالها در مناطق شرقی و کانسو باقی ماند و افسانه هایی به نام او نگاشتند. در یکی از این کتابهای افسانه ای سده قبل از میلاد به نام افسانه فرمانده شرق که کاتب آن جویشان بود نگاشته شده بود که در زمان گوبوک کبیر فرمانده ای بود که هیچ کس به پای شمشیر زنی او نیم

رسید او سرانجام پسری به دنیا آورد که بر مناطق شرقی مسلط می شود و سر شانگ را با شمشیر تکه تکه می کند و امپراطوری کانسو را پایه گذاری خواهد. جویسان به خاطر نگرش این مطلب جان خویش را از دست داد و به دار مجازات محکوم گشت. در افسانه های دیگری نیز مصداق امپراطوری کانسو به پسر میانسو می رسد. اگر این حقیقت داشت باید میانسو دو همسر داشت. چون بعد در زمان میانسو همسرش به مرگ طبیعی فوت کرد. در تاریخ ماچن اثر یانسن چنین نگاشته شده است: روزی که میانسو در قلعه مکیان سو در گذشت. همسر دوم او به کانسو شمالی مهاجرت کرد. او خودش به دست سر بازان بین سو در جنگ ۵ساله سانچن و مناطق شرقی کشته شد ولی پسرش جان سالم به در برد و توسط راهبی به نام شیانگ شویان تعلیم دید. و این راهب پیش بینی کرد که او سرانجام به مقام بالایی می رسد ولی به آن پست اشاره نکرد. با این وجود در زمان شانگ فرمانده ای کانسو به دست گوسن (نان سین شو گوسن) اداره می شد او پسر بیکوک بود که در زمان پادشاهی گوبوک

دلیری های فراوان نشان داد و به خاطر همین بعد از مرگش پسرش را به عنوان فرمانده انتخاب کردند. رابطه او با شانگ زیاد خوب نبود ولی آنان از خانواده وابسته بودند و این رابطه ظاهراً گرمی را بین آنان برقرار ساخته بود. گوسن با این که نسبت به مردم سخت گیری می کرد ولی هرگز بیگناه کسی را به زندان یا مرگ محکوم نیم کرد. رفتار او با مردم بسیار سرد ولی هرگز توهینی نمی کرد. در زمان فرماندهی او اختلافات شدید بین سانچن و حکومت های سه گانه مناطق شرقی بود. امپراطور سانچن، یوشین بود. او فردی بسیار ظالم بود و مردمش از او به دیو سیاه یاد می کردند. او از خانواده اشرافی بود و به همین خاطر مغرور بود و به زیر دستان توجهی نمی کرد. او از ابتدای پادشاهی اش آرزوی فتح سرزمین شرقی و کانسو را داشت و جنگ های زیادی انجام داد. امپراطوری یوشین بر کانسو همواره فشار می آورد که قلعه های بین سو و مرز بین آن مربوط به حکومت بین سو است و باید پس بدهند. اما گوسن بسیار مقتدر بود و نه تنها نمی خواست این قلعه را پس بدهد بلکه آرزوی فتح

امپراطوری بین سو را داشت. بهار نزدیک بود و جشن تاجگذاری دومین نوه گوبوک به نام نانسن در حال برگزاری بود شانگ حدود پنجاه سال سن داشت و جانشین خود را تنها پسرش اعلام کرد. شانگ یک دختر دیگر به نام سوری نیز داشت. این دختر پانزده ساله بود و شانگ می خواست او را به ازدواج یکی از اشراف زادگان درباری به نام مینگ در آورد. (همان شخصی که امپراطوری سیاه را در منطقه یانتک شمالی پایه گذاری کرد و دشمنی خونین او با حکومت های سه گانه شرقی را اعلام ساخت و جنگی که بعداً توضیح خواهد داده شد را شروع کرد. او همواره به اشرافیت خود می بالید و همین نیز باعث سرنوشت شوم شد که گفته می شود). ولی سوری هرگز نمی خواست با او ازدواج کند. نانسن نیز همین عقیده را در سر داشت ولی نمی توانست به زبان بیاورد. سوری نوه چهارم گوبوک بود و تنها دختر نسل او نیز بود. ماجرای عشق شومین مینگ به سوری باعث جنگ های زیادی شد که قتل و عام هزاران مردم عادی را در پی داشت. یکی از روزهای بهاری مراسم تاجگذاری انجام شد

ومینگ نیز حضور داشت.شانگ با مینگ رابطه خوبی داشت و این رابطه خارج از رابطه های سیاسی بود که بین دو کشور صورت می گرفت.شانگ دخترش سوری را به مینگ معرفی کرد ومینگ نیز در آخرین کلام گفت:قسم می خورم از بانویتان محافظت کنم واو را بانوی اول دربار بسازم.سعادت او در دست من است واین عمل را انجام خواهم داد.البته مینگ قبل از این جشن با سوری آشنا بود ودو وسه بایر این قضیه را به حاکم شانگ گفته بود.ملاقات اجباری مینگ وسوری نتیجه ای نداد ومینگ دانست که به او علاقه ای ندارد ولی موضوع عدم علاقه را به شانگ گزارش نداد.

نانسن در بها به طور رسمی تاجگذاری کرد واین جشن برای مردم لحظات تلخ حکومت شانگ را به پایان می برد.نانسن می خواست با مردم بیشتر آشنا شود وبه خاطر همین با یکی از دوستان خویش به نام بینسو برای شناخت مردم به سراسر کشور سفر می کرد.بینسو اگر چه از خانواده اشرافی نبود ولی به آداب ورفتار این خانواده آشنا بود ودر مسابقه چیانشو که مسابقه شاگردان برتر بود به عنوان محافظ



شخصی نانسن انتخاب شد. رقیب دیرینه بینسو که آرزوی ورود به قصر حکومتی را داشت نتوانست بر بینسو غلبه کند و به خاطر همین تلاش برای از بین بردن او را در سر می پروراند. در راه سفر نانسن به حکومت همسایه و دیدار با حاکم آنجا راهزنان جاده امپراطوری را آنان را سد کرد ولی بنسو رئیس آنان را کشت و بقیه نیز فرار کردند. این دیدار با نوه سوم امپراطور بین سو بود. زمانی سانچن جزو قلمرو امپراطوری شرقی بود ولی بین سو با جنگ ده ساله توانست بر این قسمت چیره شود. یسان نوه سوم بین سو بود که امپراطور سرزمین وسیع سانچن بود. با این که او به مردمش خدمات زیادی می کرد ولی هرگز کینه اش نسبت به سرزمین شرقی و کانسو شمالی فراموش نشده بود. این سرزمین باعث مرگ پدر و اجدادش شد و این به نظر او رسمی ناجوانمردانه بود که کینه اش را فراموش کند. نانسن با امپراطور دیدار و در مورد مسائل نظامی مرز کانسو صحبت کردند. درگیری شورشیان کوه کانسو با سربازان امپراطوری حل نمی شد و مسئله ای جدی بود که باید با روش

استراتژیک نانسن به نیجه می رسید. نانسن به امپراطور پیشنهاد به اشتراک گذاری مرز کانسو شمالی را مطرح ساخت. منظور از این پیشنهاد این بود که باید قلعه های مرزی از تعداد مساوی سربازان کانسو وفرماندهان سانچن پر شود. البته این پیشنهاد هر چند برای امپراطور سخت می آمد ولی به نفع سرزمین وسیع اش بود زیرا می توانست کوه کانسو را برای تجارت نمک (پرسودترین تجارت دوره بین سو) و اسلحه های نظامی در اختیار بگیرد. با این که او موافق بود ولی درباریان می گفتند: چرا باید امپراطوری وابسته به کانسو شمالی باشد. دختر یسان نیز این پیشنهاد را احمقانه دانست و گفت: چگونه می توانیم در کشور کانسو به تجارت پردازیم آن هم راهزنان جاده امپراطوری تحت حمایت حاکم کانسو هستند. سولان نیاید این سخن را به آشکارا می گفت و این برایش گران تمام میشد زیرا او این حرف را در مقابل حاکم جانشین به زبان آورد. ولی نانسن ناراحت و عصبانی نشد. ولی در کل موافقت یسان با مهر امپراطوری تأیید شد. در راه بازگشت نانسن او به قلعه های کانسو نیز

سری زد و وضعیت آنان را بررسی کرد. گوسن از دیدن حاکم جدید خوشحال شد. نانسن قول داد اگر کانسورا وسعت دهد به او پیشنهاد حاکمیت سرزمین جدید را خواهد داد. گوسن فرمانده ای دلیر بود و شجاعت های او زبان زد بود. مردمان مرز بیرو از این فرمانده بسیار خوششان می آمد زیرا در جنگ مرزهای سانچن و کانسو شمالی (جنگی پنج ساله بود که کانسو شمالی از دست نوه دوم بین سو خارج گشت و سرزمین جدید متحول شد. فرمانده ای که توانست از صحرایی آب و علف چویان شو بگذرد و حیرت همگان را به خود جلب کند. تا آن زمان هیچ شخصی حتی پا به چویان شو نگذاشته بود. گذشتن از این صحرا چشیدن طعم مرگ بود که گوسن در طی پنج روز آن را پیمود. این جنگ نتیجه نداد ولی در کل به نفع سرزمین جدید تمام گشت. از زمان فرمانده ای او مردم بیرو طرفدار جدی او بودند و حتی جانشان را فدای او نیز می کردند. بیرو در سه مایلی امپراطوری سانچن قرار داشت و به همین دلیل موقعیتی بسیار جدی داشت.) نانسن خبر شجاعت های او را شنیده

بودوبه خاطر همین تعریف ها او را فرمانده ای لایق برای پایه گذاری سرزمین جدید می دانست. (گوسن هنوز ازدواج نکرده بود و حدود ۲۵ سال سن داشت.) با این که نانسن جانشین حاکم از او خوشش می آمد ولی شانگ پیر از او ناراضی بود. گوسن فرمانده ای نبود که دست نشانده شانگ باشد. مینگ از این که پدرش او را جانشین نمی کرد بسیار عصبانی بود. شانگ پسرش را جانشین کرده بود و او از این موضوع نگران بود. ذر باریان حکومتی عامل این کار بودند. مینگ باید می توانست با تطمیع برخی از آنان را طرفدار خود می ساخت. و مخالفان آینده حکومتش را از بین می برد. در اولین قدم او خواستار این موضوع بود که شیان چو که پست مهمی در دربار داشت را به خود جلب کند. بارها او با این شخص سخن گفت ولی او زیر بار نمی رفت. کشتن او به نظر مینگ صلاح نبود زیرا در آینده می توانست پشتیبان امپراطوریش باشد. بالاخره او با زور وارد گشت و شبی به خانه آن وارد و به او گفت: قسم می خورم اگر مرا حمایت کنی تا پادشاه شوم تو را مقام والایی در دربار امپراطوری. او زن این دربار را

کشت و قول داد اگر موافق نباشد پسرش را نیز خواهد کشت. بالاخره شیان چو با او از دم صلح در آمد و طرفدار او گشت. برخی دیگر نیز از طرفداران مینگ شدند. مینگ باید به فکر بردار زاده اش نیز بود زیرا می توانست از گزینه های جانشینی باشد. جیان (فنشو سی جیان) برادر زاده او بود و توانسته بود نظر حاکم را که پدر مینگ بود را به خود جلب کند. جیان در جنگ درزان دریایی سین موفق شده بود فرمانده آنان را بکشد و سر آن را تقدیم حاکم کرده بود. حاکم به خاطر این کار فرماندهی ساحل غربی (هم مرز با مناطق شرقی و دریای سین) را به او پیشنهاد داده بود. رسیدن به این مقام واقعا لیاقت می خواست که این لیاقت نصیب جیان شدن بود. او به حاکم قول داده بود که سراسر دریای سین را به کشورش ضمیمه خواهد کرد. اقوام وحشی نیز در ساحل غربی حضور داشتند که هرگز شرشان کم نمی شد زیرا حدود یک مکیلیون نفر اقوام مختلف وحشی در این منطقه شورش زندگی می کردند. آنان بر سربازان حکومتی رحم نمی کردند و در هر جایی که آنان را یافت می کردند بی درنگ می

کشتند. اگر جیان می توانست بر آنان غلبه کند می توانست  
جانشین حاکم شود. اما این کار بسیار مشکل تر از جنگ  
دزدان دریایی بود. مینگ برای این که آرزوی جیان به تحقق  
نیوندد به هر نقشه ای دست می زد تا رسیدن سربازان  
حکومتی را به ساحل غربی متوقف کند. تنها یک عامل می  
توانست از رسیدن سربازان حکومتی به ساحل غربی جلوگیری  
کند و آن تقویت نیروی دزدان دریایی در دریای سین بود. اما  
اگر این راز فاش می شد. خانواده حکومتی قتل و عام می  
شدند. تنها مینگ بلکه خواهر و برادرانش نیز در دام گوتین  
های سلطنتی کشته می شدند. قانون سوم لیوشین (قانون  
سیصد ساله حکومت یانتک شمالی و سرزمین مناطق  
شرقی) قانونی بود که اجرای آن در هر مقام اجباری بود. این  
قانون صد بند داشت و طبق بند سوم اگر کسی از خانواده  
سلطنتی یا درباریان بر علیه کشور خود توطئه کنند یا به ضرر  
دربار عمل کنند تنها مرگ می تواند سزای عمل آن  
باشد. مینگ نمی ترسید با این کار جان خود و دیگران را به  
خطر بیندازد. اما خبر خوبی برای مینگ رسید. جنگ دزدان

دریایی با کشور مستقل هونگ توجه جیان را جلب نکرده بود و به از سفر نظامی او به ساحل غربی جلوگیری کرد. حاکم او را به جاده امپراطوری فرستاد تا فرستاده های امپراطوری سانچن را به کشور بیاورد. (سفر تاجران از طرف امپراطور کانگ برای توسعه روابطات نظامی در جاده امپراطوری و دریای سین بود و جیان بهترین گزینه برای این کار بود.) سفر او دو ماه طول می کشید و این بهترین فرصت مینگ بود که درباریان را به خود جلب کند. درباریان او را یک نادان می شمردند زیرا به جز زیان چیزی برای کشورش انجام نداده بود. اما مینگ باید نظر آنان را جلب می کرد در غیر این صورت باید جانشینی را فراموش می ساخت. جنگ کشور هونگ با دزدان دریایی آغاز گشته بود و مینگ می توانست با کمک به آنان به طور مخفی رئیس آنان را جلب کند. فرمانده دزدان دریایی شخصی به نام چینچو بود. او بارها سعی کرده بود که ساحل غربی را تصرف کند زیرا می توانست راه را برای ورود به جاده امپراطوری باز کند. او سرسختانه با کشور هونگ در حال مبارزه بود به طوری که

کشور هونگ از جنگ خسته شده بودند. دلیل این که دزدان دریایی نبود نمی شدند به خاطر ثروتهای غارت شده هونگ بود که بسیار زیاد بود. علت اولیه و مهم جنگ بین این دو نیروی مسلح این بود که دزدان دریایی کشتی تجارتی آنان را ربوده بودند و تمام خدمه آن واز جمله تاجر بزرگ کشور هونگ یعنی تیمام سیانگ را کشته بودند. خانواده او از اشرافیان ثروتمند بودند و هونگ را وادار ساختند تا جنگ را آغاز کند. پسر تیمام سیانگ یعنی شوگو فرماندهی نیروهای چپ نظامی هونگ را در اختیار داشت ولی با وجود سه جنگ متوالی هرگز پیروز نشده بود. از طرفی هونگ فرمانده کل حکومتش را به جنگ علیه شورشیان مرزی فرستاده بود که برای کشور مضر بودند. متأسفانه کشور هونگ با بدبختی به سر می برد. مهم ترین مشکل، مسله بحران اقتصادی بود که توسط حکومت همسایه شرقی به وجود آمده بود. دشمنان مرز و شورشیان از یک طرف و دزدان دریایی از سوی دیگر به کشور هونگ فشار وارد می آوردند. مشکل شورشیان این بود که آنان خواستار جدایی استان پکچه بودند که تحت



نفوذ دشمنان خارجی بود. هونگ تا زمان بحران از هیچ کشوری در خواست کمک نکرده بود تا این که پسرش سیانگ از او خواست از کشور شانگ کمک بگیرد زیرا این حکومت بسیار قوی بود. ولی هونگ قسم خورد هرگز این کار را نمی کند حتی تمام خانواده اش کشته شودند این کار را نمی کند. ولی سیانگ از او خواهش کرد تا این کار را کند. با وجود این هونگ می دانست که کشور شانگ جای مردان خیانت کار است و حاضر نمی شد کشورش در خطر نابودی قرار گیرد. (البته هنوز نانسن به جانشینی واقعی در نیامده بود و اداره حکومت در دست شانگ بود). سیانگ قصر را به قصد دیدار با شانگ و نانسن روانه سرزمین شرقی شد. سرانجام این بحرانها شدیدتر شد و شورشیان توانستند پکچه شمالی را تصرف کرده و مستقل بودن آن را اعلام کردند. دشمنان خارجی به قصد سرکوب شورشیان وارد مرزهای استان پکچه شده و درگیری خونین میان این دو نیرو اتفاق افتاد. تیسن هشدار داد اگر همچنان دولت هونگ نتواند شورشیان را سرکوب کند خود وارد عم می شود و در این صورت برای

هونگ ضرر خواهد داشت. بدبختی در کشور هونگ پایانی نداشت و شکست نیروهای نظامی در دریای سین مسلم گشت. (شوجودر جنگ دزدان دریایی توسط چینچو کشته شد و حدود دو هزار نفر نیز به اسارات گرفته شدند).

دیگر هونگ از جنگ خسته شده بود و کشورش در حال نابودی بود و فقط معجزه می توانست کشورش را نجات دهد. هنوز او از رفتن فرزندش آگاهی نیافته بود که در این خشمش طوفانی می شد. شورشیان نه تنها به پکچه قانع نشدند بلکه می خواستند کشور مستقلی برای خودشان بسازند تا بر دیگر قبایل برتری یابند. دزدان دریایی به سوی ساحل غربی (حدود پنجاه مایل با قصر هونگ فاصله داشت و این ساحل برای دو کشور هونگ و کشور مستقل شرقی که قرار بود مینگ بر آن حکومت کند بسیار استراتژیک بود). با پیشروی نیروهای دریایی حاکم جیان را از جنگ پکچه فرا خواند تا به سمت ساحل غربی حرکت کند. (حاکم نامه ای به هونگ نوشت و محتوای این نامه این بود که باید هونگ پانزده هزار نفر را به ساحل غربی بفرستد و اگر نفرستد در

ساحل غربی اشتراکی نخواهد داشت و مستقل از کشور هونگ خواهد بود). مینگ از پدرش خواست تا او را به این جنگ بفرستد ولی پدرش قبول نکرد. مینگ از این که می دید پدرش به فرمانده جیان اعتماد دارد ولی به فرزند خویش این اطمینان را ندارد بسیار ناراحت و نگران و دوقسم خورد هرگز پدرش را نخواهد بخشید و به زور باید حکومت را از پدرش ست ساله اش می گرفت. خطر جانشینی جیان که حاکم او را مانند پسرش می خواند مینگ را تهدید می کرد. بهترین فرصت بود که بعد از رولانه شدن جیان به ساحل غربی توطئه بر چینی حکومت پدرش را اجرا کند. او می دانست که باید توان این کار را داشته باشد. قبل از و طئه باید درباریان را با خویش همراه می ساخت تا خطر جانی او را تهدید نیم کرد. (این واقعا بهترین فرصت بود چون از یک طرف جنگ شورشیان آغاز گشته بود و از طرف دیگر جیان از حکومت دور می شد. حضور جیان باعث شکست کودتا می شد و رفتن جیان بسیار خوب بود).

البته پیروزی‌های جیان در مرزهای کشور ادامه می‌یافت اگر حاکم او را فرا نمی‌خواند. جیان پس از پانزده روز به حکومت مرکزی رسید. او حاکم را ملاقات کرد. درباریان از این که می‌دیدند یک فرمانده لایق توانسته است در همه جنگ‌های پیروز شود او را تحسین می‌کردند و یکی از درباریان به نام سومیان شو تین به حاکم گفت: ای پادشاه بزرگ، در جلوی شما فرمانده ای لایق و شجاع می‌بینم که جانشینی او به حق است و بسیار فرمانده غیوری است. او در تمام جنگ‌های مرزی توانسته است پیروز شود پس به حق است تا جانشین پادشاه شود. از این سخن مینگ بسیار عصبانی شد ولی این عصبانیت را بروز نداد. پادشاه فت: مرد لایقی است و می‌تواند گزینه جانشینی باشد او در زمان پادشاهی من خدمات زیادی انجام داده است. مینگ از این سخن بسیار نگران شد زیرا نتیجه این سخن جز جانشینی نبود. جیان به پادشاه قول داد دزدان دریایی را شکست و به حکومت برمی‌گردد. ولی مشکل بزرگی برای کودتای مینگ به وجود آمد. جیان از پادشاه خواست که پسرش را با او بیاید و طرز جنگیدن

خودش را ببیند .بتواند از خود محافظت کند.حاکم نیز باد خوشحالی پذیرفت.ولی مینگ از پادشاه خواست تا این کار را نکند و اجازه گرفت تا نرود ولی پادشاه با سرسختی او را وادار کرد تا با جیان برود.مقدمات کودتا فراهم شده بود ولی با رفتن اجباری مینگ شکست موضعی خورد.مینگ به کودتا چیان قول داد بعد از برگشتن کودتا را انجام می دهد.مینگ می خواست جیان را قبل از رسیدن به ساحل غربی بکشد و افرادی را مامور کرد تا قبل از روانه شدن او را بکشند.قبل از حرکت به سوی ساحل غربی ،جیان برای ملاقات با پدر و مادرش به بیرو(استان هم مرز مناطق شرقی)روانه گشت ولی حادثه تلخ در خانه او افتاده بود.افراد مینگ که شورشی هم بودند به خانه او حمله و پدر و مادر او را کشته بودند و تنها بازمانده خانواده او خواهر جیان به نام نیسان سو بود.جیان وقتی خودش وارد خانه گشت جنایت افراد شورشی را دید و قسم خورد هرگز نمی تواند این شورشیان را ببخشد.او به دنبال شورشیان به منطقه راهزنان تنگه گوبالسو رسید.(این منطقه پر از شورشیان بود و گاهی اوقات نیز به

غار ت منازل می پرداختند. این افراد رهبر مشخصی نداشتند - مینگ نقشه کشیده بود تا جیان را به این منطقه برای گرفتن انتقام بکشد و او را خلاص کند). شورشیان به او حمله کردند ولی هیچ کدام حتی ذره ای نتوانستند به او آسیب برسانند. بالاخره تیرهایی روانه بدن او ساختند و او به شدت مجروح شد. او مجبور شد از راه بیرو بگریزد ولی در راه هم با افراد شورشی پوشش دار روبرو گشتند. مرگ جیان به علت زخمی بودن مسلم بود و مینگ با پوششی به او گفت: اگر وصیتی داری بگو که آخر عمرت فرا رسیده است. جیان نیز فهمید که او مینگ است و نام او فرا خواند. مینگ نیز هویت خود را آشکار ساخت. مینگ به او گفت: باعث شدی جانشینی من به خطر افتد.

و مرا درباریان به خاطر تو تحقیر کرده اند. من با کشتن تو آرام خواهم بود. جیان به او گفته گز تو نیم توانی به جانشینی قدرت فکر کنی چگونه توی خیانت کار می توانی حکومت کنی. تیرهایی روانه جیان گشت و آخرین ضربه شمشیر مینگ، مرگ او را مسلم کرد. مینگ توانست اولین

قدم شومین امپراطوری خویش را بردارد و جیان با بدنی خون آلود در سرزمین پدری خود کشته شد. مینگ برای این که حاکم و درباریان شک نکنند. خودش را کمی زخمی کرد و طوری خود را نشان داد که انگار به او هم حمله کرده اند. مرگ جیان در بین سپاه پیچید و روحیه ارتش ضعیف شد. حاکم گفت: ما فرمانده ای لایق را از دست داده ایم و باید ارتش در حکومت مرکزی بماند. برخی از درباریان گفتند باید ارتش به ساحل غربی روانه گردند و مشکل دزدان دریایی را حل کند. ولی حاکم گفت: فرمانده لایقی نمی شناسم. یک ماه از مرگ جیان گذشت و مینگ برای کودتا برخی از درباریان معتمد را با خویش همراه ساخت. باید فرماندهی ارتش کشور حاکم در دست کسی بود که فرمانبردار مینگ بود. او برخی از درباریان را وادار ساخت تا یوشین را به فرماندهی ارتش در آورند. (یوشین پسر لیو شین بود که پدرش تاجر سلاح های نظامی در دهکده ساکسو بود. یوشین در کنار پدرش به سراسر کشور سفر کرده بود و همه جا را به خوبی می شناخت. پدرش او را رهبر کاروان

تجارتی قرار داده و در شمشیر زنی بسیار ماهر بود. گر چه این شخص لایق ترین نبود ولی به خاطر شناخت کشور و شجاعتش می توانست برای امپراطوری مینگ مناسب باشد. او بیست سال سن داشت.) درباریان از پادشاه خواستند برای نشان دادن قدرت نظامی باید فرماندهی انتخاب کنند. پادشاه نیز موافقت کرد و برخی از درباریان یوشین را معرفی کردند. با وجود سن کم یوشین حاکم پذیرفت و مینگ دوومین قدم بزرگ را برای پایه گذاری امپراطوری سیاه خویش برداشت. مینگ با سفر به دهکده ساکسو از یوشین خواست تا فرماندهی را بپذیرد. یوشین قسم خورد هرگز لطف مینگ را فراموش نمی کند. پدر او نیز بسیار خوشحال شد و وعده داد سلاح های امپراطوری را تامین کند. با وجود این مینگ برای اطمینان افرادی را مامور ساخت تا یوشین و پدرش را زیر نظر بگیرند. (مینگ انسان بسیار زیرکری بود و هرگز بدون فکر کاری نمی کرد. یکی از زیرکی های او. این بود که هر کس که به حاکم نزدیک بود زیر نظر می گرفت.) یوشین بعد از سه ماه از مرگ جیان به فرماندهی



رسید. یوشین برای این که لیاقت خود را نشان دهد اعلام کرد به ساحل غربی می رود و شر دزدان دریایی را می کند. حدود صد سال بود که هیچ فرماندهی نتوانسته بود بر دزدان دریایی فایق آید. با اعلام این خبر پادشاه بسیار مسرور گشت و اعلام ساخت اگر شر دزدان دریایی کنده شود او را جزو خانواده حکومتی محسوب می کند. مینگ به او گفت: باید جنگ را طولانی کند و شکست دزدان دریایی را به درازا بکشد. یوشین این گفته را پذیرفت. در تابستان ارتش مرکزی با بیست هزار نفر روانه ساحل غربی شدند. با وجود این مینگ برای این که وعده یوشین به حقیقت پیوندد لیاپ (محافظ شخصی خویش) را هم همراه او فرستاد. باز حاکم طوماری به هونگ نوشت و بیست هزار نفر درخواست کرد. هونگ نیز جواب منفی داد و پیام حاکم این گونه بیان شد: از این به بعد ارتش هونگ باید ساحل غربی را ترک کرده و جنگ با شورشیان مرزی را آغاز کند. با این که هونگ می دانست این یک تحقیر بسیار بزرگ است و وابستگی کشورش را نشان می دهد جواب پیام را داد و حدود پنج هزار

نفر به مرز بیرو فرستاد. ارتش مرکزی هونگ بودجه نظامی نداشتند و در حال نابودی بود. پسر هونگ **چویو**، فرماندهی نیروهای مرزی را عهده دار گشت. او توانست شر شورشیان بیرو را کم کند و راه را برای پیشروی به سمت کشور جدید شورشیان باز کند (منطقه پیانگ: این منطقه تحت نظر اربابان شورشی بود و آنان خواستار استقلال بودند. رهبران شورشی عهده بسته بودند از زمانی که کشور هونک نابود نشود آرام نمی گیرند و باید منطقه پیانگ آزاد شود و دست دشمنان خارجی نیفتد. - منطقه پیانگ همواره مورد تجاوز ارتش های هونگ و کشور پدر مینگ قرار می گرفت و خونهای زیادی ریخته می شد. این منطقه پر از شورشی بود که حد نصاب نداشتند. جمعیت آنان نامعلوم بود زیرا کنترل آنان بسیار مشکل بود).

تا رسیدن چویو به منطقه پیانگ پنجاه فرسخ فاصله بود و این برای ارتش بسیار مشکل بود. آنان تدارکات لازم را نداشتند. به همین دلیل چویو پیکی نزد حاکم کشور جدید فرستاد و از او درخواست کمک کرد. حاکم از کمک به آنان

جلوگیری کرد.(چویو قول داد اگر منطقه پیانگ را بگیرد به کشور حاکم حمله می کند و این کشور را نابود می کند).استقامت چویو در صحرای وحشتناک لیش شیان ستودنی بود او توانست این صحرا را سیزده روزه طی کند.هونگ از این که فرزندش چنین کاری کرده بود بسیار خوشحال شد و از خود شرمگین شد که چرا خودش نرفته است.تصرف دهکده هیا موسال و نایسین در روز اگوستین تابستان رقم خورد و شورشیان آنجا نیز نابود و گریزان شدند.دومین پیروزی برای ارتش چویو به دست آمد.مینگ دوست نداشت کشور بیگانه در مرزهای بیرو پیروز شود و از پدرش خواست تا ارتشی به او بدهد تا به مرز حمله کند ولی پدرش قبول نکرد(تحقیرهای پدر بر پسر تمامی نداشت و این عامل مهمی بود که کودتای سیاه انجام شد.حاکم هرگز به فرزندش اعتماد نکرده بود و این فرزند عقده جانشینی را در قلب داشت و قلبش از تحقیرهای پدر خونین بود).

مینگ به طور مخفیانه با تعدادی از محافظانش به مرزهای بیرو روانه گشت تا ببیند چه اتفاقی می افتد.(او قسم خورد

بعد از برگشتن امپراطوری اش را پایه گذاری می کند  
و پدرش را نیز خواهد کشت. این وعده قلبی او بود).

او ابتدا به کشور شانگ رفت و با پادشاه ملاقات کرد و وعده  
داد بعد از برگشتن از بیرو با سوریا ازدواج می کند. شانگ  
نیز به او وعده ازدواج را در اوایل پاییز آگوستین داد. سوریا  
نمی توانست با او ازدواج کند و می خواست از قصر حکومتی  
به جایی ناشناخته فرار کند. فرار از قصر برای شاهدخت  
سرزمین مناطق شرقی بسیار بد بود ولی باید سوریا به خاطر  
مینگ این کار را می کرد.

شانگ نیز می خواست قبل از مرگش فتح پیانگ را توسط  
فرماندهان خویش ببیند. آرزوی همه حاکمان سرزمین شرقی  
این بود که منطقه پیانگ جزو قلمرو آنان باشد. سرزمین که  
لقب سرزمین سیاهی ها به خود گرفت آماده آماج حملات  
بود و جنگ تا دوره ای در این سرزمین پایدار ماند.

قبل از جنگ پیانگ سوریا از قصر خارج شد و نانسن نیز به  
کانسو شمالی برای تحقق وعده های امپراطوری بین سو  
شد. کانسو شمالی گرچه در حال جنگ نبود ولی بسیار حائز

اهمیت بود وقرار بود تحولات عظیمی در این منطقه به وقوع  
پیوندد.

### فصل دوم-سرنوشت پیانگ ورویدادهای سرزمین خون

آینده سرزمین پیانگ توسط سه حکومت مستقل وشورشیان  
پیانگ رقم می خورد.هر کشوری می کوشید که پیانگ را  
جزو قلمرو خود کند.یوشین بالاخره به ساحل غربی رسید  
ولی فکر نمی کرد که نیروهای دزدان دریایی آن قدر قوی  
باشند که سه استان ساحلی را تصرف کنند.او باید موفقیت  
شکست دزدان دریایی که سیصد سال هیچ فرمانده ای قادر  
به شکست آنان نبوده است را نصیب خود می کرد.اگر او  
موفق میشد جزو خانواه درباریان وحاکم می شد که حتی  
نسلهای بعدی خانواده یوشین در حکومت مقام برتری  
داشتند.او به تداراک جنگ بزرگی علیه نیروهای دریایی  
پرداخت.زمانی که او به این فعالیت های می پرداخت.چویو  
(فرمانده نظامی موقت هونگ)به پیانگ رسید.این سرزمین

جایگاه مردان بسیار برتر بود که جانشان را فدای میهن کردند و همچنان نیز برای حراست حاضر به جانفشانی بودند. رهبران شورش با هم متحد شده و قبل از حمله چویو چندین درگیری غافلگیرانه کردند تا برتری خویش را نشان دهند. البته چویو فرمانده غیوری بود و شکست او بسیار مشکل بود. از طرفی کشور شانگ لیاپ را بریاسرکوب شورش های مرزی فرستاده بود (لیاپ فرمانده ای لایق نبود و شاید به خاطر اشرافیت پدرش به این مقام دست یافته بود سن او سی سال بود) -

بین سو امپراطور سرزمین بین کانسو و سرزمین شرقی موقعیت را مناسب می دید که کانسو شمالی را اشغال کند زیرا ارتش در حال جنگ با شورشیان مرزی بود. او به فرماندهان خود وعده داد اگر گوسن را بکشند به تمام آرزوهایشان خواهند رسید. این حرص باعث شد هر فرمانده ای برای کشتن گوسن تلاش کند. و حس رقابت افزایش یافت. این کار در ابتدا برای کشور شانگ زیاد مهم نبود ولی بعدا حائز اهمیت شد. حدود بیست هزار نفر به روستاهای

مرزی کانسو شمالی حمله کردند و قتل و عام های زیادی انجام دادند این خبر به گوش شانگ رسید او ابتدا باور نمی کرد تا این که پیک دوم خبر را مسلم ساخت تا این که شانگ ارتشی پانزده هزار نفری را به کمک گوسن بفرستد. ولی قضیه شورش کانسو شمالی به همین جا ختم نشد و امپراطور بینسو حتی به اسیران نیز رحم نکرد و آتش کینه شانگ را شعله ورتر کرد. شانگ قسم خورد این کار بینسو را فراموش نمی کند و جزای این کار را خواهد داد ولی برتری از آن ارتش امپراطوری بود و آنان تصرف نصف کانسو شمالی را مسلم ساختند. گوسن تلاش کرد قلعه مین به دست دشمن نیفتد. او با ارتشی ده هزار نفری به سمت سربازان امپراطوری رفت. نانسن جانشین حاکم پیامی با این محتوا به بینسو نوشت: ای امپراطور مگر شما به من قول ندادید که درگیری را در کانسو شمالی رها کنید و طبق قرار قبلی عمل پس چگونه خیانت ورزیدید. این پیام به بینسو رسید و بینسو با کشتن پیک کینه نانسن را نیز به جان خرید و این چیزی جز اعلام جنگ نبود. نانسن از پدرش اجازه خواست در

کنارگوسن به جنگ پردازد ولی شانگ با این که دلخوشی از گوشن نداشت ولی گفت: او فرمانده ای شجاع است و هرگز نمی گذارد پیروزی از ان ارتش امپراطوری درآید. ولی آخر چگونه گوسن مقاومت کند در حالی که ارتش صد هزار نفری امپراطوری روانه کانسو شده بود. شانگ نمی توانست لیاپ را به جنگ کانسو بفرستد که در این صورت سرزمین پیانگ را از دست می داد. پس فکری کرد و عقیده اش این بود: او سپاهی ده هزار نفری به سوی کانسو شمالی فرستاد. از طرف دیگر دستور نابودی جاده امپراطوری را در تنگه چوسوداد. البته سه استان کانسو شمالی به دست ارتش امپراطوری تسخیر شده بود. نانسن نمی توانست توهین بینسو را تحمل کند و به صورت مخفیانه روانه منطقه جنگ شد. با وجود این لیاپ موفق نشده بود از کوه اطراف پیانگ عبور کند و با غافلگیری شورشیان مرزی شکست سنگینی خورده بود. چویو قهرمان فاتح جنگ های مرزی توانست در کشتن پنج هزار شورشی موفق شود و وارد پیانگ شمالی گشت. این خبر توسط جاسوسان به شانگ رسید و او پیامی به لیاپ



فرستاد و خطاب به گفت: اگر در جنگ پیروز نشوی تمام خانواده ات به همراه خودت کشته خواهی شد. لیاپ بسیار نگران شد و در فکره چاره افتاد. او می خواست وارد حریم شورشیان شود و با کشتن رئیس آنان از انجام این کار جلوگیری کند. او با چند شورشی صحبت کرد و به آنان گنج هایی داد. طمع در فکر محافظان رئیس شورشیان مرزی شکوفه زد و زمان مرگ اسوشین رسید و او شبانه کشته شد (احتمال داده شده است که در غذای او زهر کشنده ای بوده که او را خفه کرده است و الا هیچ کسی نمی توانست با مبارزه تن به تن انجام دهد). خبر کشته شدن اسوشین به شانک رسید و او لیاپ را تحسین کرد. اما در واقع کشته شدن اسوشین به مرگ خودش تمام شد. زیرا چویو با شنیدن این خبر به منطقه پیانک حمله کرده و پس از یک ماه پیانگ به تصرف کشور هونگ درآمد و لیاپ نیز با جنگ چویو شکست خورد و این خبر به گوش پادشاه رسید. خانواده لیاپ کشته شدند البته خودش فرار کرد و قسم خورد چویو را با دستان خویش نابود خواهد کرد. ارتش شانک بدون فرمانده

ماند و پس از سه ماه انتظار به کشورشان برگشتند. (گفته شده است شانگ از فرط عصبانیت در آن روز هزار سرباز را در آتش سوزاند ولی این نمی تواند صحیح باشد. این خبر را امپراطوری بینسو ساخته بود تا در جنگ کانسو پیروز شود و روحیه ارتش شانگ ضعیف شود.)

با شنیدن خبر پیروزی در سراسر مناطق شری - کشور هونگ - شانگ و امپراطوری بینسو تعجب همگان جلب شد. چگونه یک حکومتی که اصلا توان جنگی نداشت و توسط کشورهای همسایه تحریم شده بود و ارتش ده هزار نفری داشت توانسته بود سراسر پیانگ را تصرف کند. با شنیدن این خبر هونگ بسیار خوشحال شد و قول داد چویو را به فرماندهی کل کشورش انتخاب می کند ولی چویو قبول نکرد و این باعث ناراحتی هونگ گشت ولی فرمانده پیامی فرستاد که ناراحتی پادشاه را رفع کرد. بنابراین فرماندهی پیانگ به چویو رسید و این اولین قدم برای توسعه کشور هونگ بود. مینگ نیز از خبر پیروزی چویو خوشحال گشت زیرا با او دوستی قدیمی داشت و از این که شانگ شکست خورده بود

بسیار خوشحال گشت. پیام مینگ به چویو چنین بود: سلام بر فرمانده جدید پیانگ. من مینگ هستم و فرماندهی تو را تبریک می گویم. از طرف برخی از درباریان نیز پیام تبریک رسید. وقت آن رسیده بود که مینگ رابطه کشورش را با پیانگ ادامه دهد. مینگ از پادشاه خواست تا به پیانگ سفر کند. این سفر با اجازه پادشاه به انجام رسید و مینگ با چویو دیدار کرد. مینگ می خواست افکار شیطانی اش را در مغز چویو جای دهد ولی چویو مرد تازه سیاست نبود هر چند در سیاست زیاد سابقه نداشت ولی جنگ هایش به او تجربه سیاست داده بود. خوشبختانه پیانگ به دست فرمانده ای غیور و صلح جو فتح شد. چویو در اولین قدم در فرماندهی خویش دستور داد اموال غارت شده مردم پیانگ را به خودشان بازگرداند. آزادی برخی از شورشیان، ساختن معبد گیسو در شمال پیانگ، ساختن قلعه های اطراف پیانگ از کارهایی بود که چویو انجام داد. مردم از این که می دیدند چه فرمانده ای سرزمین آنان را تصرف کرده خوشحال هم می شدند. (قبل از جنگ پیانگ شورشیان اموال مردم را

غارت می کردند و کشتارهای فراوانی در این منطقه وجود داشت. حدود بیست سال قبل شورشیان در این منطقه متحد شده بود که حکومت مستقلی را بنیانگذاری کنند و از طریق غارت مردم این کار را انجام می داد. اسوشین از بدترین انسانهایی بود که دستور کشتن پنج هزار نفر را یک سال قبل از جنگ پیانگ داد. هر روز مردم شاهد وقایع تلخ در این منطقه بودند. کشته شدن موبد بزرگ معبد گیسو به نام چنچو باعث خشم مردم شده بود. ولی بالاخره مردم به حکومت رویایی خویش نزدیک شده بودند (اصلاحات چویو پایانی نداشت و او افراد بی کفایت را کنار گذاشته و توانست در طول یک سال پیانگ را سامان دهد. اندازه سرزمین پیانگ به اندازه صحرای بزرگ آفریقای شمالی بود. و اداره این سرزمین وسیع بسیار مشکل بود. چویو پیامی به هونگ فرستاد و نوشت که دو فرمانده خوب به پیانگ بفرستد. هونگ که چویو را بسیار دوست می داشت پاسخ او را مثبت داد و دو فرمانده را به پیانگ فرستاد. در سرزمین پیانگ معابد به خاطر جنگ های خارجی و داخلی بسته یا نابود گشته

بود. چویو دستور بازسازی معابد گیسو را داد. اولین معبد کار خود را شروع ساخت و این باعث رضایت خادمان معابد نیز گشت زیرا اصول انسانیت را می توانستند صادر کنند. در جهت فعالیت های مفید چویو مینگ بسیار عصابی می گشت زیرا رقیبش توانسته بود فرمانده شود در حالی که او حتی به مقام درباری را نیز نرسیده بود. کار دیگر چویو ازاد کردن اسیران بی گناه از زندان های شورشیان بود. یانمک (رهبر شورشیان داخلی پیانگ) پیامی به چویو فرستاد و از او خواست به کارهای خود ادامه ندهد و گرنه فعالیت دوباره شورشیان آغاز خواهد شد و خون چویو ریخته خواهد شد. پیام چویو به یانمک چنین بود: تو فکر می کنی من با این طومار می ترسم من قسم می خورم هرگز این سرزمین را ترک نخواهم کرد. در واقع مرگ من در این سرزمین خواهد بود اما نه به دست تو. اگر بار دیگر به مردمان پیانگ آسیب بزنی خودم تو را خواهم کشت. (با این پیام بر یانمک مسلم گشت دیگر این فرمانده مانند فرماندهان دیگر نیست که او

را تحقیر کند. یانمک برای مدتی از چویو دوری کرد تا موقعیت مناسب برای کشتن او را به دست آورد)

بالاخره فضای آرامی بر سرزمین پیانگ سایه افکند. مردم چویو را با این که سرزمین آنان را با جنگ به دست آورده بود دوست داشتند و حتی برخی از آنان جانشان را فدایش می کردند. رضایت مردم از چویو، خدمات بی سابقه چویو در پیانگ، خروج موقت شورشیان مرزی از کشور، جاری شدن عدالت چویو در سرزمین پیانگ و مهمتر از همه خوشرفتاری چویو با مردم عادی باعث شد ارتش پیانگ طی یک سال به سی هزار نفر برسد و ارتش بسیار بزرگی که کم نظیر بود پایه گذاری شد. در واقع باید چنین می شد تا شورشیان سر به قیام نزنند. کشورهای متجاوز خارجی نظیر شانگ، کشور حاکم شرقی و امپراطوری بینسو با کارهای چویو مخالفت می کردند اما هرگز نمی توانستند جنگی شروع کنند که قطعاً نابودی کشورشان را تضمین می کردند. در سازماندهی پیانگ معبد گیسو فعالیت بسیار مفیدی انجام داد و موبد روحانی پیانگ به نام تسوجین با اعلان خبر حمایت گیسو از حکومت

ارتش معابد را در اختیار او قرار می دهد(ارتش معابد به هزاره سوم حکومت مناطق شرقی بنیانگذاری و در پیانگ فعالیت های ضد حکومتی را انجام می داد بعد از روی کار آمدن **چویو** این ارتش تصمیم گرفت پیانگ را آباد سازد)-

شرط

بیعت تسوجین با چویو چنین بود:چویو حق ندارد در امور گیسو دخالت کند.سربازان معبد در کل پیانگ حضور خواهند داشت ومالیات گیسو هر یک سال یک بار داده خواهد شد.چویو این شروط را پذیرفت و صلح وآرامش سراسر پیانگ را در بر گرفت.کشور هونگ با تصرف پیانگ وسعت گرفت ودو برابر کشور شانگ گشت.مینگ با سفر به کشور شانگ با او دیدار کرد.آنان تصمیم گرفتند هر گونه ابزاری را به کار گیرند تا نابودی کشور هونگ را مسلم سازند.بنابراین اتحاد حکومت شرقی با شانگ صورت گرفت.مینگ از شانگ خواست تا سوریا را به قصر حکومتی ببرد وشانگ این کار را انجام داد و سوریا به ناچار به قصر حاکم شرقی وارد شد.مینگ باید کودتای خود را آغاز می

کرد تا حکومت را به دست بگیرد. حدود ۱۰ سال تلاش کرده بود تا امپراطوری خود را پایه گذاری کند ولی باید با کشور شانگ این کار را می کرد. پدر مینگ بیمار گشته بود و آخرین لحظات عمر خویش را می گذاراند و مینگ منتظر مرگ او بود تا جانشینی را اعلام کند. با این که پدر مینگ در حال گذراندن آخرین لحظات عمر خویش بود مینگ را جانشین خود نمی ساخت. و به جای او نایسین شو سیانگ را که جزو درباریان اشرافی بود به جای خود گمارده بود. مینگ جلسه ای مخفیانه با طرفداران خود در قلعه شو جان تشکیل داد و درباره آینده سرزمین پدریش صحبت کرد. بیسوا، تنشن، شینجوانو... قول دادند تا مرگ در کنار مینگ خواهند بود (در آن زمان رسم بود کسی که قسم می خورد تا پیمانی را ببندد. داغی خونین بر بدن او جاری می ساختند و علامت وفاداری بود - این فقط در حکومت مناطق شرقی رسم بود و گرنه در امپراطوری بینسو چنین نبود )

اگر خیانت مینگ آشکار می شد مرگ او مسلم بود. مینگ بیسوا را با ارتشی به سوی قلعه خین فرستاد تا فرمانده آن را



بکشد و با تصرف قلعه فرماندهی را به دست بگیرد. شعله های اولیه کودتای سیاه زمستان حکومت شرقی روشن گشت. البته هنوز پدر مینگ زنده بود و حکومت اولیه در دست او بود. بیسوا با فرستادن پیامی اعلام کرد مقاومت قلعه خین باور نکردنی است. و مینگ دستور پرتاب سنگ و ویران کردن قلعه را داد. حدود ۲۰ هزار نفر با هجوم به قلعه خین توانستند بعد از یک هفته قلعه را نابود کنند. بیسوا خبر تصرف قلعه را داد و شنجوا ارتش ده هزار نفری خویش را به سوی قصر روانه ساخت تا کودتا شروع شود. (مینگ برای این کار عجله کرد زیرا پدرش بعد از هفت روز فوت کرد). خبر کودتای مینگ وقتی آشکار شد که قصر حکومتی از داخل و خارج محاصره گشت. اما مینگ هنوز موفق نشده بود تمام درباریان را از خود راضی کند و پیامی به آنان نوشت و دستور داد در قصر را باز کنند و الا آن را خود باز خواهد کرد. چچن چون یکی از درباریان که وفادار به حاکم شرقی بود و از دوران بچگی در قصر بزرگ شده بود قسم خورد تا جان در بدن دارد از حاکم محافظت می کند. برخی از سست عنصران

از او خواستند در قصر را باز کرده و اجازه دهد مینگ وارد قصر حکومتی شود. آنان متحد گشته بودند تا نابودی حکومت شرقی را ببینند. مینگ قول داد اگر قصر باز شود هرگز به هیچ کدام از آنها کاری نخواهد داشت. متأسفانه اتحاد درباریان خائن به حاکم در روز چاردهم تصرف باعث باز شدن قصر شد و ارتش ۲۰ هزار نفری بی رحمانه مثل لاشخورهای شانگهای مردم را می کشتند. چون با حاکم شرقی به سوی کشور هونگ گریزان گشت. حاکم شرقی به چون گفت: قسم می خورم تو بهترین همراه من بودی و تا آخر عمر مدیون تو هستم. من به تو سخنی می گویم که باید قسم بخوری آن را به اجرا دریاوری. تو باید قسم بخوری پسر من را نکشی ولی نباید اجازه دهی خانواده من در خطر باشند. جمله آخر با تسلیم شدن به مرگ پایان یافت و سرانجام حاکم شرقی در سن هفتاد سالگی در گذشت. چون او را به کشور هونگ برد و از هونگ خواهش کرد برای او معبدی بسازند. با این که نفرت هونگ از حاکم شرقی توصیف ناشدنی بود برای او معبدی ساخت. کشور حاکم شرقی سرانجام رو به زوال گشت

وامپراطوری سیاه مینگ بنیانگذاری گشت. تا بنیانگذاری کامل مینگ یوشین توانست بر دزدان دریایی ساحل غربی غلبه کرده و شکست سنگینی را بر آنان تحمیل کند. سرزمین پیانگ یاد و خاطره چویو گرامی داشته می شد. کشور شانگ آماده فرستادن ارتش سیصد هزار نفری به کانسو شمالی بود تا با امپراطوری بینسو جنگ کند. سورییا به شاهزادگی سرزمین مینگ در آمدونانسن نیز ارتش بیست هزار نفر را به مرزهای بینسو فرستاد. جنگ خونینی در حال شروع بود تا این که در جنگ میان بینسو و شانگ منجی عدالت گری ظهور کرد و باعث استقلال کانسو گشت. این منجی عدالت گر شکست سنگینی به امپراطوری بینسو وارد کرد تا نابودی بینسو به لحظات جان فشانی رسید.

### فصل سوم: جنگ های مرزی امپراطوری و سرنوشت جنگ ها

امپراطوری بینسو دیگر جنگ واقعی را علیه کانسو شمالی آغاز کرده بود. بینسو عهدنامه اش را با نانسن فراموش کرده بود و در حال پیشروی به طرف کانسو شمالی بود. شورش های مرزی و قتل و عام مردم بی گناه در سولچان، اوکچه شرقی، لیلاسین و سایر روستاهای مرزی ادامه داشت. بینسو

بهانه جنگ را این گونه آغاز کرد که فرماندار کانسو علیه امپراطوری بینسو کودتا خواهد کرد. این بهانه بزرگی بود که جنگ را شروع ساخت. گوسن (فرمانده مقتدر کانسو شمالی) توانست فقط با ۱۰ هزار نفر در مقابل ارتش سیصد هزار نفری بینسو ایستادگی کند.

بینسو قول داد هر کس سر گوسن را تقدیم پادشاه کند جزو اشراف زادگان درباری خواهد. ارتشی که به سوی کانسو شمالی از امپراطوری بینسو روانه گشته بودند بیشتر از افراد عادی بود. همزمان با جنگ، شانگ از حکومت کناره گیری کرد و نانسن حاکم کشورش شد. شانگ طرفداران زیادی در تمام حکومت های مناطق شرقی داشت. شانگ پیامی به چهار فرمانده شرقی فرستاد تا به کمک گوسن بروند. بانجه او یکی از طرفداران سرسخت شانگ و دوست نانسن بود و حاضر شد حدود ۱۰ هزار ارتش خود را در اختیار گوسن قرار دهد. در حالی که خون در کوچه های کانسو شمالی روانه گشته بود. یوشین به امپراطوری کودتایی مینگ برگشت. خبر پیروزی و موفقیت یوشین به تمام امپراطوری رسید. با توجه به این که مینگ به کشور هونگ سفر کرده بودند از او تقدیری نشد.

دیگر زمان آن رسیده بود که یوشین به عنوان فرمانده کل سرزمین پدری مینگ انتخاب شود ولی مینگ با این که او را بسیار دوست می داشت. حاضر نبود کشورش را تقدیم یوشین کند و خود به گسترش سرزمین امپراطوری خویش پردازد. مینگ با بهانه ای یوشین را از سرزمین خودش بیرون ساخت تا او را مامور توسعه و گسترش سرزمین های شرقی کند. مینگ پیامی به یوشین فرستاد که به مرزهای چین برود و علیه شورش های عظیم چنوشان عکس العمل نشان دهد. بسیاری از درباریان با این کار مخالف کردند اما مینگ کاری کرد که حتی سگان درباری نیز به او احترام می گذاشتند. کشتن نایسن که اشراف درباری بود که مخالف پیامهای ارسالی مینگ بود. حکومت ظالمانه مینگ هنوز آغاز نشده بود. (حکومتی که با خون شروع شود قطعا با خون پایان خواهد یافت و اینک امپراطوری سیاه مینگ در حال پیشروی به سمت سرزمین شانگ و هونگ بود). وسعت سرزمین مینگ که هنوز به پایگاه امپراطوری مبدل نگشته بود به اندازه نصف صحرای آفریقا بود. یوشین که نمی توانست پاسخ منفی به پیام مینگ بدهد. با ارتشی ۱۰ هزار نفری به سوی چین شرقی عازم گشت. (حدود ۳۱۳ روز مانده به واقعه خونین ماسچو). همزمان با حرکت این ارتش مینگ به سمت تینچن (استان مرزی شانگ) حمله ورشد و تصرف آن به حدود یک ماه به

طول انجامید. کشور شانگ نمی توانست جنگی علیه مینگ آغاز کند زیرا با بحران نظامی در کانسو شمالی مواجه شده بود و ارتش مستقلی نداشت. ارتشی که عازم چین شرقی بود ارتشی خسته بود زیرا حدود چهار سال علیه شورشیان مرزی و ساحل غربی جنگ کرده بود. موفقیت یوشین در سرکوب دزدان دریایی ساحل غربی از یاد هیچ قهرمانی نخواهد رفت. یوشین بعد از دو ماه به مرزهای شرقی رسید و ملاقات او با مینگ صورت گرفت. مینگ قسم خورد که یوشین را بعد سرکوب شورش های مرزی چین به عنوان فرمانده کل امپراتوری اش گزینش خواهد کرد. بعد از ملاقات وجدایی آنان مینگ با پنج هزار نفر به قصر امپراتوری برگشت. سوریا همسر او و خواهر نانسن او را حتی پیش وازی نکرد. و مینگ به خاطر این کار بسیار خشمگین گشت و به سوریا گفت: من هرگز در برابر اشراف زادگان و همسران خویش زانو نخواهم زد زمانی که من بر تمام مناطق شرقی چیره شوم سرزمین اجدادیت را با خاک یکسان خواهم کرد و سر برادرت را به تو تقدیم خواهم کرد. سوریا بسیار ناراحت گشت. وصلت این شاهزادگان به اجبار صورت گرفت و عامل این وصلت شانگ بود (پدر سوریا). از زمانی که مینگ به قصر امپراتوری برگشت حکومت ظالمانه او آغاز گشت. او به سرکوب شدید مخالفان خود پرداخت.

یکی از جنایت های او که در تاریخ امپراطوری او به وقوع نپیوسته بود تخریب معبد گیسو و گشتن خادمان آن بود که ۳ ماه بعد از برگشتش انجام داد(بهبانه او این بود که شورشیان ضد امپراطوری در معبد گیسو سکنا گزیده اند).لقب این امپراطوری به سالهای قبل از میلاد امپراطوری سیاه بود.با این که مینگ توانست برخی از شورشیان را سرکوب سازد ولی شورشهای عظیم با رهبری بزرگان آغاز گشت.کشته شدن وزیر اول مینگ به دست گویان سو در امپراطوری او به وقوع پیوست.این کار باعث ترس مینگ گشت ولی این شورش به جنایت دوم مینگ انجامید وواقعه دردناک آسوشین اتفاق افتاد.

واقعه آسوشین:گویان سو یکی از رهبران فعال شورش امپراطوری بود.اکثر شورش های خیابانی به دست او انجام می شد.حدود دهها شورش فقط در سولچان(روستای بسیار وسیع مرزی هونگ)انجام شد.تقریبا کنترل این روستا به دست او افتاد.با گذشت حدود ۴ماه درگیری خونین در این منطقه شورشیان در تمام این مدت پیروزی را لحظه تلخ مینگ ساختند.تنها کسی که می توانست بر گویان سو غلبه کند یوشین بود که یوشین در مرزهای شرقی با بومیان شمالی چچن درگیر بود ونمی توانست برگردد.مینگ در فکره چاره ای برای این کارافتاد.سرانجام یکی از فرماندهان ارتش شرقی را به نام گیانسوا به سولچان فرستاد(گیانسوا از فرمانده هان خونریز مناطق

شرقی بود که هزاران نفر به دست او بی گناه کشته شده بودند. نام او به عنوان سیاه ترین چهره امپراطوری مشهور بوده است. او سرانجام به دست گویان سو به قتل رسید). گیانسوا از فرماندهان خشن و بی رحم بود که حتی به پدرش در جنگ سانچیان رحم نکرد و او را کشت. تابع دستورات مینگ بود و هرگز در فرمانده اش به او خیانت نورزیده بود. مینگ نیز او را بسیار دوست می داشت. البته این نظر مینگ بود که او به سرکوب شورشیان سولچان برود. گیانسوا قول داد چنان بلایی بر سر سولچان خواهد آورد که همه از نام مینگ وحشت کنند. ده هزار نفر عازم این منطقه شدند. در حالی که اولین جرقه های جنگ کانسو شمالی به گوش می رسید. موفقیت های یوشین به گوش مینگ رسید. مینگ با این که در ظاهر ابراز خوشحالی کرد ولی می ترسید در آینده یوشین برای امپراطوریش خطرناک باشد. با این که این پیروزی ها برای امپراطوری مینگ بر پایه گذاری یک حکومت استبدادی مفید بود ولی هرگز نمی توانست پایدار باشد. مینگ باید مواظب حکومت دشمن خود به نام حکومت شانگ می بود. او باید تلاش می کرد جنگ کانسو شمالی با موفقیت امپراطوری بینسو همراه می شد. گیانسوا پس از ۲۱ روز به سولچان رسید. گویان سو (از رهبران فعال شور) آماده مقابله با ارتش او بود. گیانسوا قسم خورد هرگز نمی تواند آشوب و شورش را تحمل کند. و متأسفانه حتی پیامی به مردمان سولچان نفرستاد و شعله های اولیه درگیری آغاز شد. سربازان سیاه امپراطوری بر جان و مال مردم رحم نمی



کردند و آنان را مثل حیوان می کشتند. روز اول درگیری پانصد نفر کشته شدند. گیانسوا قسم خورد هرگز رحم نخواهد کرد. قتل و عام مردم سولچان ادامه یافت تا این که به روز دهم رسید که با مقابله شورشیان دلیر روبرو گشت. شورشیان آن قدر از خون سربازان امپراطوری ریختند که خون از کوچه های آسوشین (مرکز شورشیان) جاری می گشت. گیانسوا این بار از گویان سو ترسید. نبرد این دو شخصیت باید دیدنی می بود. چهارروز درگیری در آسوشین ادامه یافت تا این که شکست شورشیان و فرار آنان مسلم گشت. گیانسوا با کینه ای خونین نسب به آسوشین تمام روستا را به خاک و خون کشید و سراسر خونین گشت. (او تمام روستا را به آتش کشید. گفته شده است که حدود هزار نفر از کودکان سولچان در آتش سوختند. ۴۰۰ روز قبل از تاجگذاری مینگ) این اتفاق هرگز به این وسعت انجام نشده بود که در زمان مینگ انجام گشت. گیانسوا به تعقیب شورشیان سولچان پرداخت و توانست همگی آنان به جز گویان سو را دستگیر کند. گیانسوا بدون هیچ رحمی همگی آنان را کشت. این کشتار بی رحمانه، اولین پایه های امپراطوری سیاه بود. گیانسوا با افتخاری خونین به سوچان برگشت (۳۵۵ روز قبل از تاجگذاری) شهامت گیانسوا برای مینگ ستودنی بود و به خاطر همین او را فرمانده ارتش شرقی قرار داد که واقعا حقش نبود. یوشین باید منصب دار این مقام نظامی می گشت. در راه تشکیل امپراطوری مینگ به معبد زدایی پرداخت. با این کار احساسات و عواطف

مردم را جریحه دار ساخت. تخریب معابد گسن سو و فینشو از کارهای بودولی هرگز جرئت تخریب معابد تاریخی گیسو را نداشت. (اگر این معبد نابود می گشت امپراطوری نیز همراه آن به زوال و نابودی می کشید). خبرهای پیروزی یوشین به مینگ می رسید و وسعت امپراطوری افزایش می یافت. با وجود این او یوشین را دوست نمی داشت زیرا از تیره درباری نبود. (یوشین در راه رسیدن به فرماندهی امپراطوری راه سختی را در پیش داشت)

**اتفاقات قبل از تاجگذاری:** تا رسیدن یوشین به مرزهای یانمک (منطقه ممنوعه و مرزسه حکومت کانسو شمالی - شانگ - هونگ) فقط یک جنگ باقی ماند که در مدت شصت روز با موفقیت یوشین ادامه یافت. جنگ کانسو شمالی از هر دو طرف در انزوا بود و جنگ به خاطر اختلافات درباری در بنسو و اختلافات قبیله های چانگ و موسین متوقف شده بود. گوسن تلاش می کرد تا اختلافات قبایلی حل شود.

صد روز مانده به تاجگذاری شورش های مرزی در یانمک شمالی توسط یوشین سرکوب و سرکرده آنان به نام تنشو سو یس دستگیر و به پایتخت فرستاده شد. تنشو توسط گیانسوا به دار مجازات آویخته شد. خانواده اش به بردگی کشیده شدند. در ادامه سرکوب مخالفان گویان سو (رهبر شورشیان آسوشین) با تشکیل فرقه ای به نام منتظران منجی تلاش کردند حکومت منجیان را پایه گذاری کنند. تا قرنهای بعد اعتقادات این فرقه در سراسر

منطقه شرقی حکمرانی کرد. این فرقه بعداً دچار اختلافات مذهبی شد و گروه‌های خشن و تروریست از آن زاییده شد. مکتب شیطان گرایی بعد از هزاره دوم به بار نشست.) با پیشروی نیروهای امپراطوری به طرف کشور هونگ گوسن در کانسو شمالی هشدار داد اگر یوشین قدمی در سرزمین مادریش بگذارد جنگ آنان شروع خواهد شد با این که در شجاعت و دلیری یوشین هیچ ابهامی نبود او سخن گوسن فرماندار کانسو شمالی را پذیرفت زیرا می خواست از روبرو شدن با او که جنگاوریش در پیانگ بی نظیر بود بر حذر داشت. هونگ، فرمانده سرزمین پیانگ را به کشورش فرا خواند تا به گسترش سرزمینش پردازد. (چویو، فرماندار بخش پیانگ بود. پنجاه روز قبل از تاجگذاری یوشین در مرزهای هونگ و شانگ متوقف گشت و ارتش او به استراحت نشست. جنگ کانشسو شمالی هنوز متوقف بود ولی پیانگ شکوفایی جوانان خویش را می دید. ارتش پیانگ قبل از تاجگذاری بنیانگذاری شد. نیروهای جاسوسی به بیش از پنج هزار نفر رسید. به خاطر همین حتی مگسی نیز نمی توانست از چشم جاسوسان دور شود. چویو به خاطر این همه خدمات هیچ در خواستی نداشت.

**تاجگذاری اولین امپراطور مستقل شرقی:** سرکوب شورش های مرزی و مسلط گشتن بر مرزهای حکومتی، پیروزی های مسلم یوشین، خفه شدن در باتلاق شکنجه های نیروهای حکومتی، فرماندهی گیانسوا (خونریز آسوشین) بر سولچان، توقف جنگ های خارجی در مرزها، توقف جنگ کانسو شمالی و بی

نتیجه ماندن کانسو، خبرهای پیروزی سیاندوسیانی (سیاست مدار ماهر امپراطوری- او را پدر تفکر سیاسی امپراطوری می نامیدند.) باعث شد درباریان امپراطوری مخصوصا سیاندو به فکر تاجگذاری بیفتند. سیاندو به مینگ گفت: حالا دیگر وقت استراحت شماست باید تاجگذاری کنید و اولین امپراطور مستقل شوید. در ابتدا مینگ مخالف می ورزید ولی با اصرار درباریان روز تاجگذاری اعلام گشت؛ روز آگوستین زمستان. (روز آگوستین روزی بود که پدر مینگ فاتح جنگ های مثلثی بود. جنگ های مثلثی به جنگ های قبایل لیاپ، سیان شو و کشور شانگ گفته می شد. این جنگ تلفات زیادی داشت و به حدود ده هزار نفر می رسید.) نام گذاری این روز در واقع آشکار دردهای شانگ بود که در هنگام پیری به سر می برد. نانسن قسم خورد اگر این روز به وقوع بپیوندد جنگ احتمالی آغاز خواهد شد. این روز برای کشور شانگ یاد آور شکست سخت بود که طی آن برادر ناتنی نانسن کشته شد و خانواده او به بردگی کشیده شدند. ولی این روز برگزار گشت و روز تاجگذاری مرگ سوریا بود که به برادرش توهین گشته بود. سوریا به اجبار در جشن شرکت داشت. ولی بعد از جشن اتفاقی که نباید می افتاد مسلم گشت. خودکشی سوریا با زهر خونین کوهستان دامو. دردهای سوریا با این روز با مرگش پایان پذیرفت و سوریای عزیز جان خویش را فدای برادر کشته اش کرد. مینگ با این که با او مخالف بود ولی اشک های ندامت از صورت او جاری بود ولی چه فایده که این اشک های کین آلود

باعث مرگ سوریا گشت. دو روز بعد از تاجگذاری او را در کنار دریای شیانگ سوزاندند. (سوریا یک پسری به نام چانگ داشت که حدود ۱۲ سال سن داشت. همسر دوم مینگ به نام تانگ شو سین فرزندی نداشت و همیشه حسادت می ورزید با مرگ سوریا فکر می کرد فرزند او نیز کشته خواهد شد ولی یکی از درباریان به نام کیانگ سیانگ که از فامیل های دور سوریا بود از چانگ محافظت کرد. او به مینگ گفت: پیش بینی شده است که روزی پایه امپراطوری با چانگ

استاولار خواهد شد و هزاران سال امپراطوری باقی خواهد ماند. او به ذروغ این سخن ها بر زبان می آورد و با پول بسیاری از خدمتگذاران معابد را خرید تا این سخن را بگویند. مینگ از یک طرف با پرسش از خادمین معابد فهمید که کیانگ دروغ نگفته است و از طرف دیگر چون فرزندی نداشت چانگ را محافظت کرد. چانگ در سن چهارده سالگی در جنگ یانمک شمالی شرکت داشت و نظاره گر جنگ گیانسوا با شورشیان غربی بود (چانگ یک فرزند استثنایی بود و اوان کودکی مهارت خود را در شمشیر بازی نشان داد. او خدمات زیادی به پدرش کرد که گفته خواهد شد)

در مراسم تاجگذاری هیچ مقامی از درباریان شانگ حضور نداشت. پادشاه هونگ یانسن و نی سین شو را به پایتخت فرستاده بود. از قبایل بسیار حضور داشتند ولی قدرتمندترین قبیله امپراطوری شین سو بود که سرسختانه طرفدار مینگ بود و مینگ با قدرت آنان بر تخت امپراطوری رسید (سن

مینگ در زمان تاجگذاری سی و پنج سال بود). رهبر قیله شین سو گمگ سانگ بود (goumeg sung). او در زمان تاجگذاری از امپراطور اجازه خواست برای همه میهمانان خارجی صحبت کند. مینگ او را بسیار دوست می داشت و به او فرصت داد. سانگ در کنار مینگ سخنی گفت که طرفداری خود را نشان داد و سخنش این بود: سلام خدایان افسانگان بر شاهزاده مناطق شرقی. این تاجگذاری هدیه ای از جانب خدایان معابد. این امپراطوری بسیار قدرتمند خواهد بود و کسی جلودارش نخواهد بود. من هر کسی که دشمن او امپراطور باشد به اشد مجازات خواهم رساند. باید همه مناطق شرقی بر حکمرانی پادشاه خبان باشد. این سخن بر بسیاری از میهمانان گران می آمد. یانسن که نمی توانست این بی ادبی ها را تحمل کند گفت: تو از کدامین پادشاه خوبان سخن بر می آوری. این مرد نمی تواند بر منطقه خوبان حکمرانی کند. قسم می خورم هرگز کشور هونگ نمی تواند این وضع را تحمل کند. سانگ گفت او را بکشید ولی مینگ او را آرام کرد. تاجگذاری به مدت شش روز آگوستین ادامه یافت و تلخ پایان یافت. چانگ بعد از مراسم گریه های فروانی برای سوریا ریخت و به مدت شش روز به گریه نشست.

بعد از گذشت شصت روز از تاجگذاری جنگ کانسو شمالی آغاز گشت. هم چنین یوشین به پایتخت برگشت. مراسم پیروزی او جشن گرفته شد. به پاس خدمات او سه روز غذای رایگان به مردم عادی داده شد. با رسیدن او به

قصر امپراطوری مخالفت های پنهانی گیانسوا علیه او ادامه یافت. اما یوشین بعد از چهار روز که از سولچان برگشته بود باز به تحریک گیانسوا به مرزهای پیانگ اعزام گشت تا آنجا را آرام سازد.

تا رسیدن سربازان امپراطوری بینسو به مرزهای کانسو شمالی سه ماه طول کشید. نانسو عهدنامه متحدین را بین ده قبیله به تثبیت رساند. شانگ در بستر بیماری به سر می برد ولی هنوز طرفداران سرسختی داشت که حاضر به جان فشانی بودند. شانگ به پسرش گفته بود اگر در جنگ شکست خوردی خودت را بکش. وبدون پیروی به کشورت برنگرد. با اوج گیری جنگ در مرزهای شمال شرقی کانسو سپاه متحدین آماده پیشوازی از جنگ بسیار وسیع کانسو شدند. کشور هونگ پیامی به نانسو نوشت و گفت حاضر است ارتش شرقی را در اختیار او قرار دهد. نانسو می خواست بپذیرد ولی شانگ نپذیرفت. شانگ حتی در آخرین لحظات عمرش تعصبی بود.

### **فصل چهارم: گذری بر سرنوشت کانسو و حکومت شانگ**

بعد از شش ماه تاجگذاری مینگ بینسو نامه ای به ینسن فرماندار مرز کانسو شمالی فرستاد تا هر چه زودتر کانسو را تسخیر کند. اگر بینسو می توانست براین منطقه تسلط پیدا کند می توانست بر تمام منطقه شرقی حکمرانی کند (کانسو شاهراه حکومت های مناطق شرقی نظیر هونگ، شانگ و امپراطوری مینگ بود ولی با پیانگ ارتباطی نداشت).

ینسن با ارتشی به اندازه پنجاه هزارعازم کوهستان بیسو در شرق کانسو گشت. ینسن به امپراطور قول داد هرگز بدون پیروزی بر نخواهد گشت. گوسن نیز آماده جنگ علیه ارتش امپراطوری بود. ارتش گوسن بسیار اندک بود زیرا قسمت اعظمش در شانگ حضور داشت. نانسن از مناطق جنگی بازدید کرد و به گوسن هشار داد که باید از کانسو محافظت کند. متاسفانه فقط بحث جنگ با دشمنان خارجی مطرح نبود بلکه شورشیان داخلی قصد خیانت داشتند. ارتش امپراطوری اولین شعله های جنگ را بر افروخت و جنگ سوم آغاز گشت (جنگ های اول و دوم بی نتیجه مانده بود). جنگ اعتقادات در کانسو: جنگ کانسو شمالی می توانست آینده تمام

سرزمین شرقی را رقم بزند. پیروزی شانگ یا امپراطوری بینسو؟!!!!  
اولین جنگ از جنگ های دوره ای آغاز گشت. روستای سچن شو شاهد اولین درگیری خونین بود که ده هزار نفر تلفات داد. دومین روز جنگ تا روز یازدهم در سچن شو ادامه یافت پیروزی موقتی برای امپراطوری حاصل گشت. پیشروی نیروهای امپراطوری با شدت برق آغاز گشت. روز سی ام جنگ پیشروی تا مرزهای ینتک شمالی و تاکرو شین ادامه یافت. گوسن نایسین فرمانده ارشد ارتش چپ شرقی را به پیشوازی ارتش امپراطوری فرستاد. شکست نایسین و کشته شدن او در روز شصتم رقم خورد سپاه امپراطوری به صد هزار نفر رسید و سپاه گوسن سی هزار نفر بود. بینسو قسم خورد هرگز از کانسو دست بر نخواهد داشت و کانسو را به خاک و خون



خواهد کشید. ارتش دوم امپراطوری به کانسو اعزام گشت. ارتش امپراطوری حملات خود را ادامه داد تا این جنگ به داخل حکومت شمالی کشید. ارتش شرقی در جنگ های خارجی شکست سنگینی خورد. ولی وضع بدین صورت نماند. نانسن با تشکیل جلسه متحدین حکومتی پیمان شینو را با متحدین بست. بنابر این پیمان اگر پیروزی ارتش شرقی مسلم می گشت کانسو با رهبری متحدین اداره میشد. (نانسن به اجبار این پیمان را بست) حدود پنجاه هزار نفر به کانسو اعزام گ

شت و شانگ نیز همراه آنان رفت. شانگ قسم خورد هرگز بهخ کشورش باز نمی گردد تا این که شکست امپراطوری را ببیند. سه ماه جنگ ادامه یافت تا این که ارتش امپراطوری رو به ضعف رفت و عقب نشینی کرد.

خبر عقب نشینی ارتش امپراطوری به بینسو رسید. او طوماری به فرماندار بیکچه شمالی نوشت و دستور داد که جهنم را برای ارتش متحدین درست کند والا از فرماندهی برکنار خواهد شد. به دنبال این نامه میسون سیری با ارتش ده هزار نفری به دشت پیان اعزام گشت. از طرفی ارتش متحدین پیشروی خود از ساحل شرقی آغاز کرده بودند. نیروهای کانسو به واسطه ارتش متحدین خود را به مرزهای بیکچه رساندند (بیکچه به سال هزاره دوم قبل از میلاد به دو بخش شمالی و جنوبی تجزیه گشت)

البته ارتش امپراطوری چون درگیر مسائل حوزه خلیج سیدون بود به خاطر همین در جنگ سوم شکست خورد. بینسو برای تقویت روحیه ارتش پسر

خود یعنی مانگ را به بیکچه فرستاد و ارتش با دیدن او به هیجان آمد. مانگ استاد تفکرات جنگی بود. تله های جنگی او ارتش متحدین را به زانو نشاندها. آمدن او گوسن قسم خورد تا زملانی که او را نکشد آرام نخواهد نشست. (در قضایای جنگ کوهستان کانسو مانگ با منجنق هایی تمام افراد گوسن را به آتش کشید و حدود پنج هزار نفر کشته شدند.) مانگ اولین تله جنگی را ترسیم کرد؛ عقب نشینی به بیکچه جنوبی. نیروهای امپراطوری به بیکچه عقب نشینی کردند. ارتش متحدین که به پیشروی ادامه می دادند سرانجام در تله دشمنان افتادند ان چنان خونی از متحدین ریخته شد که دیگر از گفتن آن خودداری می شود. ارتش متحدینم در سرزمین دشمن شکست سنگینی خوردند. تله دوم مانگ این بود که ارتش امپراطوری به کوهستان دامو بروند و از آن جا به ارتش متحدین حمله کنند. ارتش امپراطوری عازم دامو در قسمت شرقی شد. ساحل شرقی نیز به واسطه وجو دزدان دریایی ناامن گشته بود. از طرفی ارتش متحدین نیروهای زبده اش را از دست داده بود. ولی با رشادت های گوسن باعث شد ارتش متحدین به روحیه جنگاوری در آیند. گوسن محافظ شخصی خود به نام تاکره را به ساحل شرقی فرستاد. تاکره بعد ا رسیدن به مقصد با دزدان دریایی تباری کرد و دزدان دریایی با دریافت مبالغ هنگفتی و وعده استقلال ساحل شرقی به سمت مواضع امپراطوری بینسو در بیکچه شمالی حمله ور شدند و بسیاری از مردم درر بیکچه کشته شدند. وحشت در بیکچه به وسیله نیروهای جاسوسی

ایجاد گشت. جنگ داخلی در بیکچه باعث برگشت مانگ به سمت امپراطوری گشت. و حملات نیروهای امپراطوری در دامو متوقف گشت. (گوسن اولین اشتباه بزرگ خود را انجام داد؛ همکاری با دزدان دریایی که سرانجامش مرگ صدها نفر از مردم بی گناه بیکچه بود. بعدا گوسن طلب آمرزش کرد و جاننش را در این راه از دست داد.) مانگ قول داد دیگر بر گوسن رحم نخواهد کرد و نیروهای پنهان امپراطوری را به کانسو فرستاد تا گوسن را بکشند. گوسن به ساحل شرقی عازم گشت تا وضعیت دزدان دریایی را ببیند. از قضا مانگ نیز برای کشتن رهبر دزدان دریایی به ساحل شرقی رفت. تا رسیدن این دو دشمن به ساحل شرقی حملات متحدین به نیروهای امپراطوری ادامه یافت. ارتش متحدین برای سه با پیروز گشتند اما فرمانده آنان به واسطه یک نیروی نفوذی از دشمن کشته شد. بعد از مرگ فرمانده نیروهای متحدین، ارتش نیروهای امپراطوری به فرماندهی میسون به مواضع کانسو شمالی حمله و شکست های قبلی خود را فقط با جنگ اول جبران کردند.

واقعه غم انگیز ساحل شرقی و سرنوشت کانسو: شکست نیروهای متحدین در کانسو رقم خورد. خبر موفقیت میسون به بینسو رسید. بینسو قول داد اگر کانسو به وسیله میسون تصرف شود. فرمانده کانسو خواهد شد. این مقام بالایی بود که به هیچ کس داده نمی شد. نیروهای کمکی به ارتش متحدین نرسید. حملات سنگین نیروهای امپراطوری آغاز خون در کوچه کانسو جاری

گشت وشکست نیروهای متحدین مسلم گشت. هنوز کانسو سقوط نکرده بود. شانگ از غم از دست دادن کانسو داغدار گشت. نامه ای از طرف شانگ به گوسن فرستاده شد که برگردد. اگر گوسن بر نمی گشت قطعا کانسو سقوط می کرد. نامه دیر خواهد رسید زیرا یک ماه طول می کشید تا به ساحل شرقی برسد. گوسن خبر شکست را هنوز نمی دانست. او فکر نمی کرد در مدت بیست روز ارتش حمله کند. با این فکر به مذاکره با دزدان دریایی پرداخت. مانگ به ساحل شرقی رسید و سرانجام فهمید که گوسن در ساحل شرقی است. کاش نمی فهمید و کانسو را به داغ سقوط نمی نشانده. ارتش نیروهای امپراطوری ساحل شرقی را تصرف کردند. دزدان دریایی به سمت دریا فرار کردند. برخی از آنان به وسیله مانگ کشته شد. ولی رهبر آنان کشته نشد.

گوسن یاران خود تهی دید. او هرگز در برابر دشمن تسلیم نمی گشت. مانگ با گوسن روبرو گشت. مانگ به او گفت: حالا دیگر زمان مرگت فر رسیده است. داغ بیکچه را بر قلب می گذارم. من قسم خوردم تو را هر جا یافتم مجازات کنم. پدرم به من توصیه کرده تو را نکشم ولی هرگز این توصیه را جدی نمی گیرم. و گوسن پاسخ داد: من هرگز تسلیم نگشته ام پس مرا بکش ولی کانسو سقوط نخواهد کرد. من آماده مرگ هستم ولی خبر شکست متحدین به گوش گوسن رسید. گوسن با ناراحتی بر نیروهای امپراطوری حمله ور شد هیچ کس یارای مقابله با او را نداشت. محافظ گوسن با نیروهای

امپراطوری جنگید و به ئوسيله تيرهاى كين آلود كشته شد. مبارزه دو قهرمان آغاز گشت. مانگ شكست خورد. ولى نيروهاى امپراطورى با رها كردن تيرهايى قلبش را دريدند و مانگ آخرين ضربه مرگ را بر قلب گوسن رها ساخت. گوسن در آخرين لحظات عمرش به مانگ گفت: تو نبايد مرا مى كشتى. به خاطر اين كار جان خود را از دست مى دهى. مانگ به سربازان امپراطورى گفت كه حالا بايد خون را دزر كانسو جارى سازيم آماده حمله شويد ولى بايد نيروهاى امپراطورى بدون پسر امپراطور به كانسو عازم مى گشتند زيرا گوسن در آخرين لحظات مرگش مانگ را با شمشيرش كشت. مانگ در کنار گوسن مرگ را تجربه كرد. خبر كشته شدن مانگ به بينسورسيد. او قسم خورد كانسو را به خون خواهد كشيد. ارتش نيروهاى امپراطورى عازم كانسو گشتند و جنگ كانسو شمالى با پيروزى خون بار ارتش امپراطورى پايان يافت. فرمانده نيروهاى كانسو وقتى ديد بماند كشته خواهد شد دستور عقب نشينى به حكومت نانسن را داد. شانگ به او دستور داد بماند و كانسو را نجات دهد ولى اين فرمانده نپذيرفت و شانگ را مجبور به عقب نشينى كرد. ارتش متحدين شكست سنگينى خورده بود و تنها پنج هزار نفر از آنان مانده بود. علت شكست كانسو شمالى قطعا نبود مرد بزرگى همچون گوسن بود (شنو از اهالى كانسو شمالى مى نويسيد من در هنگامه جنگ مشغول جمع آورى كتابهايم بودم و به چشم ديدم چگونه سربازان امپراطورى با بى رحمى تمام مردم را غارت مى كردند و به نوزادان نيز رحم نمى

کردند. مادران باردار را می کشتند و تجاوزهای غیر اخلاقی می کردند. گوسن در زمان شکست کانسو نبود و من علت اصلی را کشته شدن گوسن می دیدم و علت دوم فرمانده بی لیاقت و ترسوی کانسو شمالی بود. به هر حال کانسو سقوط کرد و من از این لحاظ متاسفم - شنو، تاریخ نویس مشهور امپراطوری بینسو) با سقوط کانسو شمالی دیگر جایی برای زیستن سربازان گوسن نبود. خبر پیروزی بینسو بر تمام حکومت ها رسید. شانگ در هنگام برگشت نامه ای به نانسن نوشت و از او خواست تا از مینگ کمک بگیرد. نانسن به اجبار نامه را نوشت ولی جواب قطعا منفی بود زیرا شکست شانگ به نفع امپراطوریش بود.

شانگ در هنگام بازگشت در راه بیرو فوت کرد. نانسن ناراحت گشت چون عاملش بینسو بود. با این که کانسو سقوط کرد ولی هنوز جای امیدی بود که از سقط شانگ جلوگیری شود.

میسون به افتخار پیروزی بر متحدین از سوی بینسو بر تخت شاهی کانسو شمالی نشست. میسون از فرماندهان غیور ولی بی ایمان مرزهای شرقی بود. بینسو نامه ای به نانسن نوشت و گفت: اگر حکومت شانگ طبق دستورات ما عمل نکند به شانگ نیز حمله خواهد کرد. درباریان حکومتی از ترس حمله میسون نانسن را مجبور به قبول گفته های بینسو ساختند. تحت حمایتی شانگ بعد از شش ماه از جنگ مسلم گشت و در واقع شانگ جزو قلمرو امپراطوری محسوب گشت. قوای نیروهای امپراطوری در کانسو مسقر

شدند. مردم با آمدن دشمن خارجی در رنج به سر بردند. با این که هنوز شانگ به طور کامل در اختیار بینسو نبود ولی حقارت مردم در برابر بینسو آشکار گشت. مالیات های سنگین، مجازات شورشیان داخلی و... طی دو سال به استقرار نظام سلطه میسسون در کانسو انجامید. نانسن قسم خورد تا روزیکه زنده است سرانجام انتقام خود را خواهد گرفت. هونگ پیامی به نانسن نوشت و گفت: من به شما کمک خواهم کرد ولی در خواستی از شما دارم و آن ازدواج پسر من با خواه زاده توست. (یاسه سو خواهر زاده نانسن بود). نانسن قبول کرد تا ازدواج یاسه سو و شین انجام شود. هر دو سنشان بیست سال بود. علاقه شین به یاسه سو تمامی نداشت و از صمیم قلب بود. ازدواج آنان صورت گرفت. بانو سو از درباریان اشرافی بود و بسیار مغرور بود. (پدرش از دوستان صمیمی شانگ بود و در دربار بسیار نفوذ داشت). روابط این دو حکومت بسیار نزدیک گشت. با نزدیک شدن این روابط جدال امپراطوری با حکومت هونگ آغاز گشت ولی هرگز نمی توانست با حکومت قدرتمند هونگ ستیز کند زیرا ارتش پیانگ بسیار نیرومند بود. تمام قهرمانان منطقه شرقی در پیانگ جمع شده بودند. چویو قهرمان بی نظیر پیانگ بود که در تمام جنگ هایش پیروز گشت و طمع شکست را ندیده بود. سورنا دومین پهلوان نامی در پیانگ بود که نامش زبان پادشاهان را به لرزه در می آورد.

استقرار نیروهای امپراطوری در بیکچه و کانسو شمالی زندگی را بر مردم نا آرام ساخته بود. به همین خاطر هر روز شاهد درگیری های داخلی در کانسو توسط شورشیان بود. اگر هونگ شانگ را حمایت نمی کرد قطعا نابود می گشت به خاطر همین نانسو نسبت به هونگ تعصب خاصی داشت. شکوفایی هونگ با گذشت سالها بیشتر می شد. ارتش پیانگ به صد و پنجاه هزار نفر رسیده بود. مردم در آرامش نسبی به سر می بردند. خبر از شورشهای داخلی نبود زیرا رفاه بر مردم حکمرانی می کرد.

### فصل پنجم: تحولات امپراطوری مینگ و روابط نظامی

سقوط کانسو شمالی علاوه بر کشور هونگ بر امپراطوری نیز تاثیر گذاشت. با گذشت شش ماه از سقوط منطقه شمالی مینگ هنوز حرص پیشروی و وسعت بخشیدن به سرزمینش را داشت. او از همان ابتدا فرزندش چانگ را به مناطق ساحلی اعزام کرد تا جنگاوری را یاد بگیرد. چانگ با وجود سن کم پیروزیهای را به دست آورد. چانگ می دانست که پدرش انسان خوبی نیست زیرا او باعث مرگ سوریا شده بود. هرگز نمی توانست مینگ را ببخشد و سرانجام نیز انتقام گرفت. باید چانگ به ظاهر وفاداری خود را نسبت به پدر خویش به اثبات می رساند. درباریان امپراطوری او را زیاد وفادار نمی دانستند زیرا از ریشه شانگ و نانسو بود. ولی جنگاوریش در جنگ ها باعث وفاداری او شد. حال وقت آن بود که فرماندهان مناطق شرقی را گزینش می کرد. مسلم بود که گیانسوی خونریز مقام بالایی می



گرفت. همان طور شدو گیانسو فرمانده کل نیروهای ارتشی گردید. سانجا (رقیب سرسخت گیانسوا ودوست باوفای پسر امپراطور) فرمانده نیروهای جاسوسی گردید. (نیروهای جاسوسی مستقیما از طرف امپراطور گزینش می شدند. تعداد این نیروها نامشخص بود) وحالا نوبت به یوشین رسید. فرمانده مرزهای شرقی در سولچان به او رسید حقیقتش خورده شد وتیر کین آلود مینگ در قلب او اثر کرد و رقیبش پیروز گردید. تمام افتخارات امپراطوری به وسیله این مرد بزرگ حاصل شد. قطعا جانشینی بدون او امکان پذیر نبود. پیروزی در ساحل غربی کار هیچ کسی نبود که با موفقیت یوشین کبیر به پایان رسید. (یوشین با این که در جنگ هایش بسیار نیرو مند بود وبر دشمن رحم نمی کرد ولی آن چنان ایمانی به خدا داشت که تمامی نداشت. او در قدیم از صوفیان معابد چچن در شرقی امپراطوری بود. از لحاظ شخصیتی بسیار محترم بود. او فاتح جنگ های شرقی بود). با این که مقام پست ترین بود ولی باز اعتراض نکرد. گیانسوا به یوشین گفت: مقامت تو از این نیز پست بود اگر دست من بود تو را برکنار می ساختم. یوشین بسیار محتاد بود و کارهایش را با برنامه ریزی انجام می داد. حدود سه سال از پایه گذاری امپراطوری می گذشت و وسعتش بیشتر می شد. تا این که به پیانگ (سرزمین افسانگان) رسید. فرمانده پیانگ کسی جز چویو نبود. (مرد بزرگ پیانگ) امپراطور نامه ای به چویو فرستاد واز او دعوت کرد به امپراطوری سفر کند. چویو پذیرفت و اولین ملاقاتش در بیرو

با مینگ انجام شد. مینگ ا او درخواست کرد که پیانگ با امپراطوری روابط نظامی برقرار سازد. چویو گفت باید فکر کند. چویو مردی نبود که دست پرورده پادشاه ظالم باشد هونگ پادشاه سرزمین خوبی بود و چویو را به عنوان فرمانروای پیانگ انتخاب کرده بود. چویو طوماری به هونگ نوشت و از او تقاضا کرد یک سفیر نظامی به کشور مینگ بفرستد تا روابط هونگ و پیانگ با امپراطوری ادامه یابد. هونگ به گفته چویو احترام گذاشت ولی به او هشدار داد که زیاد با این امپراطوری دوست نشود. کشور هونگ بر پایه مردم سالاری بنیان گذاری شد در حالی امپراطوری مینگ بر پایه استبداد قاطع و با خونهای مردم بی گناه به ثمر نشت. چویو اطاعت کرد. (هونگ چویو را بسیار دوست می داشت. و دخترش سانجی را به ازدواج او درآورد. البته سانجی به خاطر بیماری مرگ آور طاعون در گذشت. از او فرزندی باقی نماند). نامه دوم را چویو به مینگ نوشت و درخواست او را با شروطی پذیرفت. عدم تجاوز از مرزهای پیانگ و احیای قانون سلب درباریان در سوجو از شروط این نامه محسوب می شد. (قانون سلب درباریان به قانونی اشاره دارد که در زمان سانگ کبیر بر این منطقه حاکم بود و به واسطه آن هیچ درباری حق نداشت زمینی در این سرزمین بخرد یا بفروشد. این قانون حدود صد سال در خاموشی به سر می برد) مینگ پذیرفت. معاملات نظامی در منطقه پیانگ با امپراطوری رواج یافت و مردم پیانگ از راه دیگری درآمد کردند. تحول دیگر در امپراطوری به پیشنهاد گیان سو انجام گرید

و این پیشنهاد به نفع مردم تمام گشت. تاسیس مسافر خانه های راهی پیشنهاد گیان سو بود. دومین تحول بزرگ احیای معبد فانشو در شرق امپراطوری بود. این کار هم به پیشنهاد گیان انجام شد. این کار کمی از خشونت های محلی کاست. اولین نقطه عطف امپراطوری را پیشنهاد گیان سو می دانستند. گیان مردی بسیار زیرک و سیاست ماهر که حقیقتاً در امپراطوری مینگ کم نظیر بود. مینگ با این که او یک اشراف زاده زاده درباری نبود او را بسیار گرمی می داشت. پیشنهاد استقرار گیان سو در قصر امپراطوری به وسیله مینگ مطرح ولی توسط گیان رد گردید. گیان به امپراطور گفت: جانم فدای امپراطور من از این که پیشنهاد شما را رد کردم متاسفم ولی دلیلی دارد که بعداً حتماً به شما خواهم گفت و برای شما آمدنم به قصر ضرر خواهد داشت. مینگ چون او را قبول داشت پذیرفت. گیان از امپراطور درخواست کرد سفیرش در پیانگ باشد تا بر اوضاع این منطقه مسط شود. سفر گیان سو به پیانگ آغاز شد. بعداً روابط نظامی به وسیله آمدن او بسیار بیشتر شد. در داخل قصر امپراطوری همسر دوم مینگ بانو چونگ سین قرار داشت که با نفوذ به دربار تفکرات امپراطور را به نفع خویش تغییر می داد. او زن بی شرمی بود. از قبیله ننگین شون ماسین که باعث ضربه زدن به پیانگ بودند. شون ماسین پنجاه هزار ارتش داشت که در مواقع ضروری به جنگ های خارجی می فرستاد. ارتشی کاملاً مسلح و بی رحم که سودای فتح امپراطوری را داشت. ولی مینگ از همسر دوم فرزندی

نداشت و می توانست برای او سود آور باشد. همسر دوم بارها سعی کرد چانگ را از بین ببرد ولی امکان پذیر نشد. (در افسانه های مناطق شرقی نگاشته شده که چانگ از افسانه های فناپذیر بود. او سرانجام به جایی می رسد که تمام افتخاراتش بر مناطق شرقی است. مقام و جایگاه او وصف ناشدنی است.)

مینگ آرزو داشت پیانگ جزو سرزمینش شود و بتواند بر ساحل شرقی حکمرانی کند. ولی سودای دست یابی به این منطقه در فکر بسیاری پادشاهان مناطق شرقی بود ولی این آرزو را به گور بردند. شانگ از سردمداران حکمرانی بر منطقه پیانگ بود ولی در جنگ آن چنان شکست خورد که فقط توانست کانسو شمالی را اشغال کند. گیان سو به مینگ پیشنهاد داد از طریق صلح باید این منطقه را به دست آورد و هرگز حریف مبارزه قهرمان پیانگ (چویو) نخواهد بود. مینگ می دانست نمی تواند از طریق جنگ پیشروی کند. ولی قول داد باید پیانگ را به دست آورد. او پسر خود به نام چانگ را برای آشنایی با منطه غربی به سنجو فرستاد (شهری در پیانگ که تاجران بزرگ در آن اقامت داشت. این شهر به شهر تاجران مشهور بود). چانگ بسیار دوست داشت با قهرمان و فرماندار سرزمین پیانگ آشنا شود بنابراین نامه از پدر گرفت و در خواست خود را به چویو فرستاد. او قبول کرد. چانگ در سفر به پیانگ با چویو دیدار کرد. دیداری صلح آمیز و به دور از کینه. در این سفر اتفاق خوشایندی برای چانگ افتاد. آشنایی با

دختری اشرافی از قبیله تاکره به نام یونگ سیری سرآمد این سفر بود. چانگ، یونگ را در قصر چویو دید. از ابتدا به او علاقه مند شد ولی نمی دانست که پسر چویو به نام یاشین به او علاقه مند است. یاشین حتی از او خواستگاری کرده بود ولی جواب بی نتیجه بود. این اتفاق خوشایند جنگ خونین دو قهرمان افسانه ای را در مرزهای بیکوگ به وجود آورد (این جنگ از جنگ های استثنایی بود مردم عادی اصلا آسیب ندید. جنگ فقط میان درباریان صورت گرفت. نتیجه این جنگ و حوادث آن گفته خواهد شد). چانگ پسر امپراتور بود و این مقام بس بلند در قصر کوچک چویو بود. او از چویو خواست تا یونگ را ببیند. چویو پذیرفت. چانگ به یونگ گفت: من از اهالی مینگ هستم. متأسفانه کاش از اوان کودکی در این قصر بودم و تو را مشاهده می کردم. بله من می خواهم بامن وصلت کنی. قول می دهم زندگی خوبی را برایت بسازم. یونگ به او گفت: من هرگز قصد وصلت نخواهم کرد زیرا همسرم در سرزمین تو کشته شد. من نمی توانم پدرت را ببخشم زیرا سربازان امپراتوری همسرم ایشی را کشتند (اطلاعات دقیق در این باره نخواهد بود زیرا جنگ مرزهای بیکوگ ناشناخته ماند). چانگ دیگر چیزی بر زبان جاری نساخت و قصر را ترک کرد. چانگ به چویو قول داد که هرگز در مرزهای اشتراکی بیکوگ اختلالی نخواهد آمد و چویو نیز به او گفت: کار شورشیان مرزی را یکسره خواهد آمد. نه چنین نخواهد شد زیرا رهبر شورشیان گویان سو بود (همان شخصی که در قضیه سولچان شمشیر

کینه را غلاف کرد و قسم خورد بر ضد امپراطوری کار خواهد کرد. گویان همان کسی بود که فرقه منجی گرایی را پایه گذاری کرد.) روابط چانگ با چویو خوب شد. چانگ در قلب احساس خوشایندی نسبت به چویو داشت زیرا با قهرمانی آشنا شده بود که هرگز در امپراطوری مینگ نبود. یک ماه بعد از دیدار مبادلات سلاح های آهنگین میان دو سرزمین شدت یافت. چانگ دوست داشت رمز ساخت سلاح های فولادین را یاد بگیرد ولی سخت راهی بود این راه پر خطر. زیرا بساری از افراد دنبال این قضیه بودند. آهنگری به نام کیانگ سومو افتخار ساختن شمشیر فولادین را بعد سه سال تلاش مستمر به خود داد و سرانجام شمشیر فولادین ساخته شد. چانگ جاسوسی به پیانگ فرستاد تا از یونگ بیشتر بداند. یونگ می توانست باعث صلح بلند مدت شود. البته اگر یاشین (پسر فرومانروا) بر سر راه او در نمی آمد. چانگ نمی توانست از فکر یونگ در آید. یونگ به او گفته بود فراموشش کند. ولی چقدر سخت احساس عشقی بود که فراموش نمی شد. چانگ هر هفته به بهانه های مختلف وارد پیانگ می شد تا یونگ را ببیند. یاشین متوجه این دیدارها گشت. او یک بار چانگ را دید که با یونگ صحبت می کند و بعد از جدا شدن از او دنبال چانگ افتاد و در مرز جلوی او را گرفت. یاشین به او گفت: قسم می خورم اگر یونگ را فراموش نکنی تو دشمن خونین من خواهی شد. پیانگ را ترک کن. چانگ به او گفت: هرگز این را از من نخواه. من به یونگ علاقه مندم و جدائی ما مرگ برای من

است. هرگز نمی توانم و یاشین صحبت آخر را کرد: پس ما با هم دشمنیم (وای بر دشمنی که از سر احساس نفرت باشد). محافظ شخصی چانگ از این موضوع آگاه شد و به امپراتور گزارش داد. بله این موضوع می توانست برای کشورش مناسب باشد. امپراتور مینگ با هدایایی بدون اطلاع پسرش به پیانگ سفر کرد. مینگ به چویو گفت: پسرم به دختری به نام یونگ علاقه مند شده است می خواهیم وصلت او با چانگ پسرم صورت گیرد. چویو چون از بی علاقگی یونگ نسبت به چانگ خبر نداشت. قبول کرد اما به یک شرط: سپردن قلعه های کوچا میونگ به پیانگ. مینگ پذیرفت. زیرا می دانست به این سرزمین حمله خواهد کرد و این قلعه ها بعدا می گیرد. ازدواج چانگ و یونگ در قصر امپراطوری صورت گرفت. زمانی یاشین از ازدواج آنان با خبر شد که در مرزهای جنوبی با شورشیان جنگ می کرد. با این خبر قلبش سوزی گرفت که پایانی نداشت. ولی این عشق واقعی را پنهان ساخت به خاطرش پدرش.

باور نمی کرد که یونگ با دشمنش ازدواج کند. تقدیر چنین بود که یاشین در غم و اندوه عشق بماند. بعد از چهار ماه یاشین از مرزهای جنوبی برگشت. چویو او را استقبال کرد. یاشین نمی توانست آرام بگیرد. به پدرش گفت: من در قصر تحقیر می شوم می خواهیم در مرزهای شمالی باشم ولی چویو نپذیرفت. یاشین باید سرنوشت خونین را با چانگ تجربه می کرد. یاشین شبانه مخفیانه عازم پکچه شرقی شد (روستایی در مرز پیانگ)

او در راه با شورشیان مواجه گشت و گرفتار آنان گشت. بعد از آن به بردگی کشیده شد. او هویت خویش را آشکار نکرد زیرا قطعا در این کشته می شد. یک ماه از بردگی او می گذشت که توانایی اش را نشان داد و توانست از دست شورشیان فرار کند. در مرز پیانگ او با شورشیان دیگری مواجه گشت و زخمی عمیق برداشتند و بیهوش در رودخانه ماه افتاد (لقب رودخانه). در صورتی که همه فکر می کردند یاشین کشته شده است سرنوشت او نامعلوم شد. چویو سربازان را برای جستجو فرستاده بود و با این شورشیان مواجه گشتند حقیقت ظاهری آشکار شد. چویو قسم خورد همه آنان را خواهد کشت. بیسو اعتراف کرد که او را کشته است و او در رودخانه افتاده است. چویو در غم از دست دادن فرزندش به سربرد. ولی چنین اتفاقی حقیقت نداشت. پیدا کردن جسم نیمه جان یاشین توسط کشاورزی به نام تاکره سو به او را از مرگ حتمی نجات داد. کشاورز او را درمان کرد. یاشین تمام اتفاقات قبلی را فراموش کرده بود و به نوعی فراموشی گریبان شده بود. واقعیتی تلخ که باید آن را می پذیرفت. او تا دو سال در همان روستا ماند و به کشاورزی و آهنگری پرداخت. کار در روستا او را بسیار قوی ساخت. ولی کم کم تمام چیزها را طی دو سال به یاد آورد آخرین چیزها افتادن به رودخانه بود. یاشین از تاکره سو تشکر کرد و از او خواست که برود ولی تاکره از او قولی گرفت. او مردی بسیار پیر بود و خواست که یاشین با دخترش به نام سوران ازدواج کند. او نمی توانست قبول نکند زیرا تاکره



بود که جان‌ش را نجات داده بود. ولی از طرفی به سوران علاقه‌ای نداشت به اجبار پذیرفت که او از نگه‌داری می‌کند. تا کره سو مرگ رابا وصلت دخترش تجربه کرد. سوران پدرش را به مقبره چن سو برد. یک ماه از این اتفاق گذشت. یاشین به او گفت باید به امپراتوری مینگ برویم. من می‌خواهم در آن سرزمین بمانم. سوران دختری خوب بود و رنج‌های سفر را تحمل کرد. بعد از یک ماه به چنشو رسیدند. یاشین از سوران درخواست کرد اگر کشته‌شده سرزمین پیانگ برود تا در امان باشد. در همین دوران بود که یاشین با تعدادی ولگرد خیابانی آشنا شد و بعدا دوستان وفادار هم گشتند. **سیان، تایچین** از دوستان او شدند که قبلا یاشین را اذیت کرده بودند. افسانه سه دوست تا سالها در امپراتوری مینگ باقی ماند. آنان با هم عهد بستند تا مرگ در کنار یکدیگر خواهند ماند. تایچین از افراد معبد گیسو بود که هدفش انتقام از سربازان امپراتوری بود (مادر در بیکچه شمالی به وسیله سربازان مینگ کشته شد و پدرش به بردگی کشیده شد و سه سال بعد از رنج و مصیبت دنیا را ترک کرد). سیان شاگرد استاد نایسین بود و در شمشیر زنی بی نظیر بود (استاد نایسین، بزرگترین مقام استادی را در شمشیر زنی داشت. او این لقب را لایق سیان می‌دانست). یاشین قسم خورد تا زمانی که چانگ را نکشد دنیا را وداع نخواهد گفت. آنان راهی پایتخت شمالی گشتند. سه ماه طول کشید که به پایتخت برند. در زمان رسیدن آنان جشن دهمین سال تشکیل امپراتوری مینگ آغاز گشته بود. در مسابقه

کنشو(مسابقه ای میان مردان آهنین که به مسابقه مرگ نیز مشهور بود.رقابت بین دوفرد آغاز می شد وتنها یک نفر سالم می ماند.آن شخص صاحب مقامی در ارتش امپراطوری می شد). در این مسابقه سیان شرکت کرد وتمام استادان را شکست داد.او نمی خواست از یاشین جداشود بنابراین مقام نظامی را رد کرد ولی از مینگ خواست تا به دربار وقصر امپراطوری برود.درخواست بزرگی بود ولی مینگ پذیرفت.اولین نقشه سه دوست گرفت وآنان وارد قصر شدند.از قضا یاشین یونگ را دید.چه لحظه دردناکی برای او بود.البته یونگ او را ندید.یاشین به هدفش فکر کرد.وبرای آن تلاش می کرد.تایچین به امپراطور گفت:اگر شما درخواستی دارید بگویید تا برایتان انجام دهم. ومینگ به آنان گفت:درخواست من این است که شورشیان داخلی را سرکوب کنیدوتایچین به ظاهر قبول کرد.حدود شش ماه بدین صورت گذشت.یاشین به لطف سیان توانست در ارتش نظامی راه یابد.او توانایی های خود را آن چنان نشان داد که گیانسوا از او خوشش آمد و به امپراطور پیشنهاد داد که این فرد می تواند به عنوان محافظ شما مناسب باشد.مینگ به او گف چگونه من بر او اعتماد کنم.گیانسو گفت: من خودم او را امتحان می کنم.یاشین می دانست که گیانسوا چه در سر دارد.گیانسوا کاروانی تجارتي را عازم بوگچه او شو شمالی کرد واز یاشین خواست تا این کاروان را محافظت کند.رئ راه او کچه یک گروه بسیار بزرگ بر کاروان حمله کردند.اما یاشین تمام آنان را کشت.امتحان سربلندی یاشین

به امپراطور رسید. این کاروان تجارتي به سلامت به مقصد رسید. او توانست اعتماد امپراطور را جلب کند. در سفر مینگ به پادشاهی هونگ، یاشین او را همراهی کرد. یاشین باید در همین سرزمین هدف خود را به پایان می رساند (کشتن امپراطور و پسرش هدف او بود)

ولی او نمی خواست این کار را انجام دهد. اما اگر چانگ در امپراطوری او را می دید کارش تمام بود. باید هدفش را معین می ساخت. کشتن مینگ در هونگ یا روبروشدن با چانگ در امپراطوری؟! ولی راه دوم به نظر یاشین درست آمد و مینگ از مرگ نجات یافت. مینگ از هونگ درخواست کرد مرز پیانگ را مناسب سازند تا ارتش بتواند رفت و آمد کند. هونگ به امپراطور عرض کرد که باید شورشیان او کچه شمالی را نابود سازید. سفر امپراطور به هونگ و جواب هونگ به او برای چویو در پیانگ گران آمد. مشاور چویو (ساکسوشین) به چویو گفت: سفر مینگ به هونگ در واقع بی ارزش کردن شماست. چگونه پادشاه شما را بی ارزش قلمداد می کند و جوابی که شما باید بدهید او پاسخ می دهد. اولین شکاف پیانگ و هونگ شروع شد. اختلافات مرزی نیز پیدا شد. البته چویو انسان دانایی بود ولی به وسیله مشاور بی خردش تطمیع شد. چویو نامه ای به هونگ نوشت و گفت: باید امپراطور را به پیانگ می فرستادید و من پاسخ می گفتم ولی جواب نامه برای چویو خوب نبود. یک ماه بعد اختلافات قبیله ای در مرزهای مشترک

شروع گشت. اخراج سربزان پادشاهی به سرزمین خودشان اولین شعله های مخالفت های پادشاه را در برداشت. یک سال بعد اختلافات آن چنان شدید گشت که چویو در میان ارتش صحبت کرد که مضمونش چنین بود: جدایی پیانگ واز هونگ واستقلال کشور. متاسفانه این استقلال به ضرر هر دو سرزمین تمام شد. هونگ بسیار عصبانی بود ولی می دانستن که مینگ می خواهد جنگ بین آنها شروع شود تا پیانگ را تسخیر کند. به خاطر همین پیمان شان را امضا کرد (به وسیله این پیمان استقلال مرزهای شرقی پیانگ و هونگ مشخص گشت و عملاً کشور مستقلی به نام کشور پیانگ آغاز به کار کرد). مراسم شادی در سراسر پیانگ برگزار شد. مردم چویو را مرد لایقی می دانستند و او را به عنوان پادشاه قبول کردند. شش ماه بعد نیز مراسم تاجگذاری برپا گشت. (هونگ شرکت نداشت و نماینده خود را فرستاده بود). مینگ در مراسم تاجگذاری به او تبریک گفت و سخنی کوتاه در باب شخصیت او عرض کرد ولی سراسر کینه مینگ به این سرزمین تمامی نداشت. ولی با این که مینگ توانسته بود جدایی این دو سرزمین را ایجاد کند باز هم ناراحت بود. آرزویش نابودی پیانگ بود. (نعلت تمام خدایان آرنا بر گیان سو باد که باعث تفرقه میان دو سرزمین گشت. سیاست مداری سیاه در تاریخ سرزمین پیانگ). پس از یک سال پیانگ به طور کامل جدا گشت و زمینه های ورود ارتش خارجی (امپراطوری) به این

سرزمین باز شد. مردم در ابتدا از استقلال سرزمینشان خوشحال بودند ولی بعدا پشیمان گشتند. مینگ به گیان گفت: باید درباریان را قانع سازی که چویو پیر شده است و باید جانشین انتخاب کند (سه سال بعد از استقلال سرزمین پیانگ). همسر چوی نیز فوت گشته بود و او تنها ماند بود. و او فکر می کرد پسرش نیز کشته شده است. سفر به بنسوا آخرین سفر چویو بود که پایان تمام آرزوهایش بود. بسیاری از درباریان مخالف چویو لیوشین را مستحق جانشینی می دانستند (لیوشین فرمانده نیروهای ارتشی پیانگ بود. دلاورهای او در بانجو و بیرو از یاد مردم پیانگ نرفته بود. او فقط با پنج هزار نفر شورشیان را نابود و توانست این مناطق را آزاد سازد. او پسر شاهزاده لیاپ بود که در دربار نفوذ زیادی داشت و در حمله نیروهای امپراطوری به قصر پیانگ خیانت کرد و از فاسدان درباری بود. البته لیوشین هرگز این صفات رذیله را از پدر ارث نبرده بود). با این که چویو می دانست لیوشین لایق فرمانروایی است ولی او را جانشین معرفی نکرد. چویو عموزاده اش به نام نایسین را جانشین معرفی کرد. نایسین در دربار سیاست مدار بود و تفکر بسیار خوبی داشت. ولی بسیاری از درباریان با او مخالف بودند. یک سال این نزاع ادامه داشت تا این که نظر قطعی چویو مشخص شد. نایسین جانشین من است. و هر کس از او اطاعت نکند کشته خواهد شد. پدر لیوشین با برخی ز

درباریان نقشه مرگ چویو در آخرین سفرش را کشیدند. ارتش بیست هزار نفری برای تسخیر قصر پیانگ روانه گوانسوا(شرق پیانگ) گشتند. چویو به نایسن هشدار داد که در برابر درباریان مقاومت کند تا این که او برگردد. انگار چویو خودش هم می دانست که مرگ فرار رسیده است. سفر او آغاز گشت. او ارتشی با خود نبرد و فقط برخی از خانواده اش را برد. او پس از یک ماه بدانجا رسید و بازدید خود را انجام داد. لیاپ به فرمانده ارتش دستور داد قصر را اشغال کنند و تمام مخالفان را بکشند. این کودتا توسط جاسوسان به نایسن رسید و ارتشی برای مقابله آماده ساخت. لیاپ لیوشین را به قصر پیانگ فرا خواند. مقاومت نایسن تا هفت روز ادامه یافت ولی خیانت درباریان باعث گشوده شدن درهای قلعه گشت. چنان قتل و عام از خانواده چویو صورت گرفت که تمامی نداشت. نایسن قسم خورد هگز تسلیم نیم شود و در آخر با بیست نفر از یارانش به نیروهای داخلی حمله کردند. یاران نایسن تک به تک کشته شدند و نایسن دستگیر شد. لیاپ به نایسن گفت: حالا دیگر مرگت فرا رسیده است باید با پادشاهی خدا حافظی کنی. نایسن او را سگ خارجی ها دانست و شمشیر لیاپ بر قلب او تاخت. لیوشین در این هنگام وارد قصر شد. و کودتای پدرش را با موفقیت دید. لیوشین با عصبانیت به پدرش گفت: تو چگونه به چویو خیانت کردی برای چه من را جزو سیاهان در

تاریخ آوردی. من هرگز این حکومت را نمی‌خواهم. لیوشین نایسین را با خود به درمانگاه سلطنتی برد. او از نایسین معذرت خواهی کرد و نایسین در پاسخ به او گفت: می‌دانم تو جوانرد هستی. ولی اگر حاکم شدی هرگز به ارتش امپراطوری اجازه ورود به پیانگ را نده. تلاش پزشکان برای درمان او افاده نکرد تا این نایسین در سومین وز پادشاهی اش ناجوانمردانه کشته شد. ارتش تمام قصر گرفت و کودتا موفق شد. لیاپ به همه درباریان قول داد آنها را جزو خانواده خویش محسوب می‌کند. لیاپ ارتشی را برای دستگیری پادشاه فرستاد. خبر کودتای ننگین لیاپ به چویو رسید. او قول داد اگر آخرین نفسش او را دربرگیرد حساب خود را با لیاپ پاک خواهد کرد به همین دلیل به محافظ خود گفت: اگر لیاپ مرا کشت قول بده او به در جمع همگان به سزای عملش برسانی (به نظر شما محافظ چویو چه کسی بود؟!)

و محافظش قسم خورد این کار را خواهد کرد. خبر کودتای لیاپ توسط جاسوسان امپراطوری به مینگ رسید. مینگ یاشین و تایچین را برای بررسی اوضاع پیانگ فرستادند. قطعا در این سفر حکمتی نهفته بود. یاشین پس از هفت روز به پیانگ رسیدند. اوضاع پیانگ آشفته بود. شورش‌های داخلی سر به فلک کشیده بود. اموال مردم غارت می‌شد. برخی از شورشیان فرصت را غنیمت شمرده بودند و به اموال

درباریان چویو هجوم می آوردند. چویو پس از یک ماه به اوکچه شمالی رسید. مردمانی که حاضر بودند جانشان را فدای پادشاه کنند.

### فصل ششم: جنگ در پیانگ و سرنوشت سرزمین شکوفایی

مردمان اوکچه شمالی با هم عهد بستند از پادشاه محافظت کنند. ارتشی که برای دستگیری چویو آمده بود نتوانست اوکچه را تصرف کند. فرمانده ارتشی کسی به نام میسوساری بود که به چویو پیامی داد که اگر تسلیم نشود تمام مرد اوکچه کشته خواهد شد. چویو به مردمان اوکچه گفت: من باید تسلیم شوم چون اگر این کار را نکنم همه شما را خواهند کشت. خواهش رهبران مقاومت سودی نداشت و چویو در ۶۳ روز آگوستین (زمستان یخی) تسلیم گشت. چویو به قصر پیانگ راهی گشت. در این هنگام یاشن در قصر حضور داشت و دیدار فرزند و پدر لحظه دردناکی بود که باید یاشین صبر پیشه می کرد. سربازان چویو را به قصر آوردند. با وضع فجیعی او را پیش لیاپ بردند. تخت شاهی بر او تکیه داشت. چویو با عصبانیت به او گفت: مانند سگی به تخت پادشاهی من تکیه کردی و مرا در بند کردی قسم می خورم انتقام خویش را خواهم گرفت. لیاپ به او گفت: هرگز چنین فرصتی نداری چون قص دارم تو را آن قدر شکنجه دهم تا بمیری. بحث آنها طولانی شد در این موقع یاشین وارد قصر گشت و پدر خویش را دید. اما نمی توانست هویتش را اشکار کند زیرا کشته می شد. چه



لحظه دردناکی بود که فرزند رنج و شکنجه پدر را ببیند. لیوشین از پدر خواست او را شکنجه نکنند و به زندان بپردازند. و پدر سخن فرزند خویش را پذیرفت. لیوشین هرگز دوست نداشت با خون یک شاه به جانشینی برسد. مینگ پس از یک ماه به پیانگ سفر کرد و به لیوشین ولیاپ تبریک گفت: لیاپ قول داد با امپراطوری دوست باقی خواهد ماند و همکاری دو سرزمین افزایش خواهد یافت. یک سال بعد سربازان امپراطوری در مرزهای چن (استان مرزی پیانگ و مینگ) حضور یافتند. مینگ می دانست می تواند با لیاپ سر سازگاری پیدا کند. مشکل لیوشین پسر لیاپ بود که زیاد با امپراطوری سر سازش نداشت. لیوشین هرگز از مینگ خوشش نیامد. زیرا نمی توانست یک بیگانه در سرزمینش را تحمل کند. یاشین قول داد پدرش را آزاد خواهد کرد. او به تایچین ماموریتی داد که باید درست انجام می شد. فراری دادن چویو هدف یاشین بود. با تلاش تایچین چویو از زندان گریخت. تایچین چویو را به خارج از قصر انتقال داد. خبر گریز چویو به لیاپ رسید او از فرط عصبانیت زندانبان قصر را در همان لحظه کشت و قسم خورد اگر او را نیابند همه آنان را خواهد کشت. در حالی که تایچین چویو را به او کچه شمالی همراهی می کرد. گروهی شورشی راه را بر آنان بستند. رهبر گروه شورشیان چویو را شناخت و به نیروهایش گفت: ای یاران این فرمانده بزرگ پیانگ است. همان کسی که شما را حیات بخشید. به خدا قسم هرگز اجازه نمی دهم به این فرد آسیب برسانید. افراد سخن او را نپذیرفتند و بر

رهبرشان حمله کردند. وسو آن قدر با یارانش جنگید تا این که آخرین تیر قلب او درید ولی آن فرد نیز توسط تایچین کشته شد. وسو در آخرین لحظات به چویو گفت: کاش من برای تو صد بار کشته می شدم و چویو قول داد زمانی که سرزمینش را پس بگیرد برای او آرامگاهی خواهد ساخت. (وسو در زمان جنگ های شورشیان به عنوان رهبر شورشیان بر ارتش چویو حمله کرد. چویو او را دو بار شکست داد ولی از کشتن او جلوگیری کرد. جنگ های شورشیان با چویو به استقلال سرزمین پیانگ انجامید و چویو فرماندار شد.) تایچین بعد از این واقعه به او کچه شمالی رفت. سربازان لیاپ به دنبال آنها بودند. لیوشین با این که گریز چویو به ضرر او بود خوشحال شد. چهارده روز از ماجرای گریز چویو گذشت و سربازان موفق به بازگرداندن او نشدند. لیاپ قول داد آن چنان بلایی بر سر پیانگ خواهد آورد که چویو مجبور به تسلیم شدن باشد.

گیان سفیر امپراطوری در دربار پیانگ به لیاپ گفت: چرا این گونه عصبانی هستی تو باید پادشاهی ات را شروع کنی و برای مردم الگو باشی. چویو را رها کن و حتی در فکرش هم نباش. چون لیاپ به او اعتماد داشت سخن او را پذیرفت و تعقیبات را متوقف ساخت اما هنوز دلهره و ترس داشت. اما به توصیه گیان عمل کرد. یاشین نیز به امپراطوری برگشت و گزارش خود را اعلام ساخت. یاشین قول داد در تسخیر پیانگ به مینگ کمک خواهد کرد. هر چند سرزمین مادری اش است. نفرت خونین در رگ های او جریان

داشت. تایچین چویو را به امپراطوری آورد. حدود دو سال بود که یاشین در قصر امپراطوری حضور داشت. باید انتقام خود هر چه زودتر می گرفت. بهترین کار برای شکست دو دشمن خود تفرقه بین آنها بود. ولی روابط حاکم شورشی با مینگ بسیار خوب بود. ولی مرزهای پیانگ می توانست اختلافات را زیاد تر کند. یک سال از کودتای لیاپ گذشت. چانگ پس از دو سال حکومت بر شرق امپراطوری به قصر وارد گشت. مینگ به او خوش آمد گویی گفت. انگار چانگ پیر شده بود. باید یاشین چهره خود را مخفی می کرد زیرا چانگ او را می شناخت و هدفش باطل می گشت. چانگ تازه از کودتای لیاپ با خبر شده بود. از پدر خواست تا به پیانگ برود. مینگ نپذیرفت. اما دیگر لازم نبود چانگ به سرزمین خونین شرقی سفر کند چون لیاپ شاهزاده لیوشین را برای بستن عهدنامه سوشان (عهدنامه صلح و برادری میان دو سرزمین را سوشان می گفتند) به امپراطوری فرستاده بود. لیوشین پس از پانزده روز به پایتخت رسید. لیوشین بسیار تعجب کرده بود واقعا به نظر او امپراطوری مینگ شکوه مند ترین امپراطوری بود. سد او کوشین در پایتخت از بناهای تاریخی مینگ محسوب می شود (ساخت این سد از زمان چون شو آغاز گشت تا این که در زمان تاجگذاری مینگ به پایان رسید. ساختن این سد به سی سال انجامید). لیوشین به قصر رفت و از امپراطور عهدنامه را گرفت. چند روزی در آن جا اقامت کرد و شاهزاده چانگ را نیز ملاقات کرد. لیوشین به چانگ گفت: تو پسر امپراطور هستی

جوان قهرمانی به نظر می‌رسی. روزی که تو بر تخت امپراطوری تکیه زنی من نیز در پیانگ به جانشینی پدرم خواهم رسید. روابط این دو شاهزاده با گذشت زمان بیشتر گشت و این به ضرر یاشین بود زیرا باید برای احیا پیانگ و سرزمین شرقی با هر دو مبارزه می‌کرد. از تایچین برای او پیامی آمد بدین مضمون که چویو می‌خواهد تو را ببیند. یاشین از امپراطور اجازه گرفت تا به تانچه شو (روستایی در جنوب امپراطوری) برود و مینگ نیز رخصت داد. سیان نیز همراه او رفت

دیدار پدر با پسر نزدیک بود و این لحظه ای غم‌انگیز بود. بالاخره هجران بلا و درد با دیدار چویو با پسرش یاشین پایان یافت. یاشین به چویو گفت: من پسر هستم و اکنون موقع شادمانی توست. چویو باور نمی‌کرد و می‌گفت: پسر من مرده است. ولی با نشانه ای که روی سینه یاشین بود فرزند بودن مسلم گشت. چویو گفت: پدرت را می‌بینی که به چنین بلایی مبتلا گشته است و... خلاصه بعد از ده سال این دیدار به وصلت انجامید. یاشین قسم خورد هرگز خیانت کاران را نخواهد بخشید و قول داد حکومتی پایه گذاری خواهد که هزاران سال دوام داشته باشد. او گفت. مینگ و پیانگ را نابود خواهد تا به هدفش برسد. ولی چویو گفت: باید از پیانگ محافظت کنی. یک ماه بعد چویو به مرگ طبیعی فوت کرد و یاشین برای آرامگاهی ساخت (در سن ۸۰ سالگی)

پس از یک سال یاشین به سیان وتایچین ماموریتی داد که باید به خوبی انجام می شد.هدف یاشین ساحل شرقی بود.اما در این زمان جلسه شورای درباریان در پایتخت درحال برگزاری بود.مینگ همه بزرگان ودرباریان را به اینجلسه دعوت کرده بود.شاهزاده چانگ نیز در حال ورود به قصر بود.یاشین براین که شناخته نشود نقابی بر صورت خود زد و با این بهانه که به وسیله شورشیان زخم بزرگی برداشته است وارد قصر شد.او چانگ را در این مراسم دید.مینگ در این جلسه سه موضوع کلی را مطرح کرد؛افزایش بودجه ارتش شرقی،گسترش مرزهای ساحلی ومسط گشتن بر دریای لی شی .مینگ قسم خورد هر کس کوتاهی کند کشته خواهد شد.درباریان کار افزایش بودجه را تضمین کردند.گسترش مرزهای شرقی به یوشین وگیانسوا سپرده شد ومسلط گشتن بر دریای لی شی به یاشین وچانگ سپرده شد.یاشین از امپراطور خواهش کرد او را به این سفر نفرستد.ولی مینگ گفت: برای اثبات وفاداری تو این کار لازم است ویاشین قبول کرد.شش ماه بعد چانگ ویاشین با ارتشی سی هزار نفری به ساحل شرقی عازم گشتند.ماموریت تایچین وسیان تمام گشت.

تا رسیدن شاهزاده چانگ به ساحل شرقی حدود شش ماه طول کشید.تا این که بالاخره به ساحل شرقی دست یافتند

**فصل هفتم:ارتش امپراطوری و سرانجام لی شی وساحل شرقی**

چانگ یکی از فرماندهان ارتش به نام تانچی را با حدود پنج هزار نفر به مبارزه با شورشیان یانمک فرستاد. یکی دیگر از فرماندهان به نام ایسین را به همراه ده هزار نفر به کوانجو (مرکز شورشیان ساحل شرقی) فرستاد. ارتش یاشین به همراه بیست هزار نفر منتظر ماند تا خبرهایی از یانمک و کوانجو برسد. رهبران شورش به فکر چاره افتادند تا ساحل شرقی را حفظ نمایند. به همین دلیل گانچه (یک شورشی خونریز و بی رحم) به سوی یانمک حرکت کرد. بانسو (که همه تابع دستورات او بودند) برای جمع آوری نیرو به ساحل شرقی رفت. گانچه توانست ارتش تانچی را غافلگیر کرده و شکست سختی بر آنان وارد ساخت. سه بار حمله تانچی در سه ماه صورت گرفت ولی هیچپ فایده ای نداشت. تانچی با شکست عازم گانشو شی شد. از کوانجو خبرهای خوبی به چانگ رسید. موفقیت ایسین در این منطقه مسلم گشت و پیشروی ارتش ده هزار نفری به سوی بیرو ادامه یافت. خبر شکست شورشیان در کوانجو به بانسو رسید. بانسو قول داد زمانی که ارتش امپراطوری به ساحل شرقی برسد آن چنان بلایی بر سر آنان می آورد که تا سالها فکر تسخیر منطه ساحل شرقی را فراموش سازند. گانچی بعد از موفقیت در یانمک به سوی ارتش ایسین حرکت کرد. گانچی قسم خورد هر کس از مردم به شورشیان کمک نکنند خون را در ساحل شرقی جاری خواهد ساخت. مردم

کیانسو و یانمک با شورشیان همراه گشتند تا این که در یانم روبروی ارتش ده هزار نفری قرار گیرند. چانگ نیز به سوی کوانجو حرکت کرد. یاشین همراه او به سوی ساحل شرقی روانه شد. هزاران تله جنگی علیه ارتش در راههای اصلی و فرعی توسط شورشیان تعبیه گشت. پس از دو ماه ارتش به مرزهای یانک و کوانجو رسید. خبر پیشروی ایسین به چانگ رسید. یاشین به چانگ گفت: باید پیشروی او متوقف شود تا ما به آنان برسیم و شاهزاده نپذیرفت و به او گفت: من آمده ام ساحل شرقی را از شر شورشیان پاک کنم چه می گویی متوقف کنم هرگز ارتش امپراطوری متوقف نمی شود. ولی یاشین درست می گفت. ارتش ایسین در دام کوهستان سرد وزمخت دامو قرار خواهند گرفت. تانچی از چانگ اجازه گرفت که بار دیگر به کوانجو حمله کند ولی چانگ اجازه نداد. حدود یک ماه مقاومت کوانجو ادامه یافت تا این که خبر شکست ایسین در کوهستان دامو و کشته شدن فجیع هفت هزار نفر مسلم گشت. و به شاهزاده رسید. دلیل شکست ارتش با وجود افراد زیاد این بود که شورشیان با استفاده موانع جغرافیایی و کوهستان دامو از بالا ارتش را غافلگیر کرده بودند. تعداد شورشیان شاید به هزار نفر هم نمی رسید. شاهزاده به یاد سخنان یاشین افتاد که حقیقت را بر او ذکر کرده بود. پیشروی ایسین ب عقب نشینی ذلت بار مبدل

گشت. ایسین در راه توسط شورشیان غافلگیر و اولین فرمانده ارتش در ساحل شرقی کشته شد. تمام غنیمت های جنگ نصیب شورشیان خونریز شد. خبر شکست ارتش به مینگ هم رسید. او به چانگ پیامی فرستاد و از او خواست که فرماندهی را به یاشین بسپارد. برای چانگ گران آمد ولی دستور امپراتور باید اجرا می شد ولی خودش به پیش یاشین رفت و به او چنین گفت: من از زبان تو سرنوشت ایسین را شنیدم به خاطر همین فرماندهی را به تو خواهم سپرد تا شکست را جبران کنی. یاشین این بار با پنج هزار نفر به یانمک حمله و در اولین بار پیروز گشت. او توانست گانچی را مجبور به عقب نشینی کند. سپس به کوانجو حمله و موفقیتش را به اثبات رساند پیشروی ارتش چهل هزار نفری ادامه یافت تا این که پس از شش ماه ساحل شرقی دیده شد. گانچی به بانسو پیامی داد که افرادی را برای محافظت بفرستد. بانسو به گانچی پیامی فرستاد که عقب نشینی کند واقعا او چه فکری در سرش داشت؟!!

گانچی طبق دستور او عمل کرد ارتش سرانجام پس از یک سال تلاش به ساحل شرقی رسید.

**ساحل شرقی و نبرد دشمنان:** چانگ وقتی به ساحل شرقی رسید تعجب کرد که چرا شورشیان در این مکان اقامت ندارند. جاسوسان برای او خبر آوردن که ساحل شرقی فارغ از دزدان دریایی



است. چانگ اشتباه بزرگ خود را انجام داد. و طبق دستور اوتامامی افرادی که در خیانت گانچی دست داشتند به دار مجازات آویخته شدند. برای کار بود مردمان ساحل شرقی با چانگ دشمن خونی گشتند. در این زمان یاشین در کوانجو حضور داشت و شر شورشیان باقی مانده را می کند. گانچی پس از عقب نشینی به جزیره لی عازم گشت تا دستورات را ببیند. جزیره لی پر از دزدان دریایی بود که مهارت خاصی در جنگ داشتند. گانچی حتی خودش از این موضوع خبر نداشت. یک امپراطوری دریایی در لی تشکیل شده بود و رهبر آن بانسو بود. سلاح های پیشرفته و خونین در لی وجود داشت. بانسو به گانچی گفت: من موفقیت را در جنگ به اثبات خواهم رساند و آن چنان خونی از سربازان امپراطوری بریزم که نظیری نداشته باشند. بانسو به او گفت: حتی اگر شکست بخوریم نیروهای کمکی ما را نجات می دهند. گانچی با تعجب نتوانست نیروهای کمکی را بشناساند. بانسو یکی از شورشیان به نام سالدو را به ساحل شرقی فرستاد تا زمینه را برای حمله آماده سازد. با این وجود گانچی نیز ماموریت یافت تا میان یاشین و چانگ جدایی بیندازد. گانچی با افراد خود بار دیگر عازم کوانجو در ساحل شرقی گشت. تا رسیدن او به این منطقه سالدو آن چنان بلوایی در ساحل شرقی درست کرد که تا شش ماه ارتش را درگیر کرد. شورشهای داخلی، آتش زدن انبارها،

حمله به قلعه ها، کشتن سربازان شب وغافلگیر کردن آنها ارتش امپراطوری را به وحشت انداخت. برخی از مردم نیز با شورشیان درآمیختند وخواستار خروج ارتش از ساحل شرقی گشتند. اما چانگ هرگز شکست را قبول نمی کرد. چانگ به هیانسوا (محافظ شخصی خود) دستور داد طوماری بدین مضمون بنویسند که هرکس با شورشیان همراهی کند در آخر جنگ کشته خواهد شد. اما نتیجه نگارش طوماری چیزی جز بدبختی ارتش امپراطوری نبود مردم بیشتر مشتاق شدند تا با نیروهای دشمن مقابله کنند. مردمان تانچه، یانسه وخصوصا کیانجو (مقر اصلی شورشیان در قیام بوکسورها) به شورشیان در جنگ از جان و دل کمک کردند البته تمام خانواده ای آنان شورشی بودند. چانگ قسم خورد پس از جنگ ساحل شرقی تمام خانواده ای شورشی را مجازات خواهد کرد. درهمین جنگ بود که گیوتین های امپراطوری به دست یانسو (فرمانده سیاست مدار امپراطوری بینسو که پس از جنگ کانسو به امپراطوری مینگ آمد و تمام تلاش خود را تانجام داد تا این که پس از گذر دو سال از جنگ ساحل شرقی این سلاح مرگ بار و خونریز ساخته شد. او به مینگ قول داد با استفاده از گیوتین پیروزی در جنگ قطعی است. اگر پیروز نشدید من جانم را بگیریید. به خاطر این افتخار او مقام وزیر نظامی و فرمانداری بخش شرقی امپراطوری را به دست گرفت. یانسو کسی

بود که پیروزی را در جنگ کانسو شمالی برای بینسو به دست آورد مردمان کانسو شمالی نسبت به او نفرت خونین و قلبی داشتند. مینگ می دانست برای این که امپراطور یس دوام داشته باشد باید چنین افرادی پست بالایی می گرفتند. اولین گیوتین استفاده شده در ۳۰ آگوستین (زمستان یخی) بود. مردمان بسیار وحشت کرده بودند. سانچی اولین استفاده را کرد. چانگ قول داد پیروزی صد در صد است. پیشروی نیروهای امپراطوری با گیوتین ها صورت گرفت تا این که شکست شورشیان در یانسه و بقیه روستاهای مرزی به وقوع پیوستند. مقاومت شورشیان مثال زدنی بود. آن قدر مقاومت کردند که چانگ مجبور شد تا گیوتین ها مسلح سازد. قتل و عام یانسه در تاریخ جنگ های امپراطوری بی سابقه بود. سی هزار نفر در منطقه یانسه کشته شدند. البته ده هزار نفر نیز از سربازان امپراطوری کشته شدند. الهه معبد کوان شین (معبدی در نزدیکی کوانجوا و مرز شرقی) پیش بینی کرده بود که چانگ موفق به کشتن رهبر شورشیان نخواهد شد. این اعتقاد در بین مردم شایع گشته بود. یکی از بدترین کارهای چانگ کشتن الهه کوان بود. بانسو حالا دیگر نمی توانست مقاومت کند. ولی ساحل شرقی آماده هجوم دو نیرو دشمن بود. یاشین و چانگ از دو سو و نیروهای شورشی. اما با وجود این که گیوتین های امپراطوری در خشکی جواب داد ولی

توانست در جزیره لی شی جواب دهد. بانسو گانچی را قفرستاد تا نیروهایش را در ساحل آماده جنگ نهایی سازد. نقشه گانچی برای نابودی ارتش زره پوش امپراطوری به پیروزی او انجامید. ارتش پیشرو شکست خورد. چانگ گفت باید از گیوتین ها استفاده کنیم ولی فرماندهان جنگ به او گوشزد کردند که هرگز نمی توان از این سلاح ها استفاده کرد. استفاده از گیوتین ها در جنگ دوم باعث شد ارتش شکست بخورد. اما این بار جنگ با فرماندهی یاشین وتایچین انجامید. یاشین با مهارتی که داشت توانست پیروزی را در چهارده روز مسلم سازد. گانچی شکست راقطعی دانست. اما در هنگام فرتار به دست تایچین کشته شد. یاشین به تایچین گفته بود او را نکشد زیرا می خواست او را جزو افراد خود در تشکیل سرزمین جدیدش قلمداد کند. شکست شورشیان زیاد به نفع یاشین نبود زیرا حریف خود را قوی تر می ساخت. هم چنین هر چند به امپراطوری بینسو این موضوع مربوط نمی شد ولی سرانجام امپراطوری مینگ زرا در برابر بینسو قرار می داد. دریای لی در واقع مرزهای دو امپراطوری بود. گذر از این موضوع تصرف دریای لی می توانست تجارت دریایی را به نفع مینگ و به ضرر بینسو تمام کند. فرزند ارشد بینسو سوان از امپراطور خواهش کرد قبل از تصرف دریای لی به دست مینگ باید خود صاحب آن می شد. هر چند بینسو در ابتدا مخالفت کرد اما

این تسط می توانست آن قدر نفع داشته باشد که سراسر مینگ از آن ضرر می دید.سوان با ارتشی صد هزار نفرذی عازم دریای لی گشت.(این ارتش در طول تاریخ مناطق شرقی بی نظیر بود.ارتش صد هزار نفری تا دندان مسلح عازم جنگی می شدند که مشکلات خونین لی را حل نمی کرد.البته یک ارتش نود هزار نفری به وسیله گوبوک تشکیل شده بود)تصرف دریای لی آن قدر طول می کشید که تصورش امکان پذیر نبودو وسعتش بسیار زیاد بود.مینگ دستور داده بود صدها کشتی بسازند.ساختن کشتی ها زمانی طول کشید( دو سال ونیم) واین مدت نیروهای دزدان دریایی خود را قوی تر کردند.اما بینسو پس از یک سال از حرکت سوان به مرگ طبیعی فوت کرد.وای کاش زودتر مرده بود این مرد جاهل.به جای او برادر کوچک به نام میانگ بر تخت امپراطوری تکیه زد.سوان قودا زمانی که از جنگ برگردد برادر کوچکش را به زیر خواهد کشید ولی هم کنون می خواست در جنگ موفق شود.پس از سه سال نیروهای امپراطوری وارد دریای لی شدند.کشتی ها به حرکت در آمدند.تا این که پس از شش ماه به جزیره لی رسیدند.آنها هرگز نمی توانستند وارد قلمرو دزدان دریایی شوند.باستان شناس معروف مینگ به نام نابوک گفته بود که جزیره لی دست نیافتنی است.زیرا پر از جانوران درنده ، باتلاق های بزرگ بود.موفقیت مینگ وسوان

باید با کشیدن نیروهای دزدان دریایی به مرزهای جزیره امکان پذیر می شد. دزدان دریایی برای نشان دادن اقتدارشان منجنیق های پر از سنگ را به طرف کشتی هخا پرتاب و در اولین گام حدود ده کشتی به زیر آب رفت. سرانجام سوان نیز به جزیره رسید. چانگ متعجب گشت که چرا این ارتش اینجاست. پیامی از سوان به چانگ رسید که باید آنها متحد می شدند تا این که دزدان دریایی را شکست می دادند. ولی چانگ قبول نکرد. تصرف جزیره به هفت ماه رسید. هیچ نتیجه مشخصی نشد. صبر چانگ و سوان به آخر رسید. آنها به جزیره وارد شدند. تا نصف جزیره یش رفتند. چندین هزار نفر تا رسیدن به نصف جزیره ناپدید گشتند. جزیره ترسناک بودی لی و این جزیره برای شورشیان مامنی امن بود. سربازان از رفتن به جلو واهمه داشتند ولی چانگ و سوان گفتند: باید به پیش بروند دو شاهزاده ای که حرص مال اندوزی و تصرف لی حدی نداشت. یاشین نیم خواست با نیروهای شورشی درگیر شود زیرا حقیقتا حق با آنها بود. چه رنج ها و مصیبت هایی که از طرف امپراطوری بر آنها وارد گشته بود. حالا بانسو خود وارد جنگ شد. او مردی بود که جانش را برای افرادش فدا می کرد هم چنین نیروهای شورشی در طی جنگ هرگز به او خیانت نکردند. بانسو برای افرادش مانند پناهگاه و برای نیروهای دشمن مانند برق شمشیر بود. با وارد شدن او به جنگ پیشروی

نیروهای امپراطوری متوقف گشت. ده هزار کشته برای نیروهای امپراطوری حاصل شد. فقط هزار نفر از نیروهای شورشی کشته شد. بانسو به نیروهای خود گفت: اگر کشته شوم هرگز از اصالت خویش دست بر نمی دارم. من شما را انسان های پاک می بینم که در معبد گیسو در کنار الهه خوشبختی قرار خواهید گرفت. ولی با این که نیروهای شورشی از جان و دل جنگیدند اما پس از شش ماه شکست خوردند. بانسو در آخرین لحظات عمر خویش با بیست نفر از یارانش به طرف دشمن حمله کردند و آخرین نفس او توسط چانگ گرفته شد. شورشیان پس از چهار سال نابود شدند. اما هنوز برای شکست نهایی زود بود. تاریخ امپراطوری آنها را وداع نخواهد گفت. آنها ادامه خواهند داشت. (پس از ده سال از گذر جنگ جزیره لی دور هم جمع آمدند و در جزیره های مختلف ساکن شدند. تعداد آنها به مرور زمان افزایش یافت.) پس از گذشت یک سال از جنگ امپراطوری مینگ با بینسواختلاف پیدا کرد. با لاخره این اختلاف به بسته شدن عهدنامه امپراطوران انجامید. به موجب این عهدنامه ساحل شرقی به نفع امپراطوری شاهزاده جوان مصادره گشت. نصف نیروهای امپراطوری در جزیره سکونت کردند. و بقیه سرزمین شرقی به سوان رسید.

شش ماه بعد ارتش امپراطوری بینسو به سرزمین خویش برگشتند ولی فرمانده نیروهای زمینی بینسو با سوان مخالف کرد و به او گفت: چنین کاری خیانت به پدران است شما چگونه می توانید به بینسو خیانت کنید. من هرگز بر نمی گردم. سوان بدون او راهی امپراطوری گشت. ولی دو روز بعد جنازه این فرمانده در لی شین پیدا شد. خبرای از مینگ به چانگ رسید که حاوی پیام مهمی بود. برگشتن چانگ به هیونگ (پایتخت شرقی) و ماندن یاشین در لی به عنوان فرماندار این جزیره. چانگ نمی توانست از فرمان پادشاه پیروی نکند. او به یاشین گفت: تو باید همین امروز هویت خود را آشکار سازی ولی یاشین هرگز نمی توانست این کار را کند. تایچین به چانگ گفت: آیا شاهزاده تمایل ندارند خوشی را در جزیره سپری کنند. او چهره ای سوخته دارد. تایچین به ظاهر به یاشین گفت: تو برو چگونه می توانی از شاهزاده اطلاع نکنی اگر شاهزاده تمایل دارند چهره ایشان را ببینند. عیبی ندارند بگذار ببینند. این سخنان فریبکارانه تایچین تمایل او قطع کرد و دیگر چهره یاشین نمایان نشد زیرا مرگش فرا می رسید. تایچین جان او را نجات داد. سه روز بعد در اوایل بهار شاهزاده راهی هیونگ گشتند.

یک ماه از بهار گذشت در حالی شکوفه های بهاری درختان سانچو هنوز باز نشده بودند. شکوفایی این درخت به نظر عموم مردم اتفاق



خوشایندی را به همراه می آورد. هر چند اینها خرافات بودند ولی کاملاً خیالی نبود. در همان زمان حکم فرماندهی یاشین رسید. مینگ او را فرماندار سرزمینی کزرد که با خون هزاران شورشی آغشته بود. مینگ با این کار گور خود را کند. زیرا این جزیره پایگاه مبارزانی می شد که نفرت قلبی به امپراطوری داشتند. یک ماه بعد مینگ چانگ را به عنوان جانشین خود اعلام کرد و خود در اوایل تابستان یوسون از سلطنت امپراطوری کنار رفت. (در سن هفتاد سالگی). مینگ گفت: باید قبل از مرگم وصلت تو را بینم ولی چانگ گفت: پدر جان هنوز زود است برای ازدواج من. مینگ گفت: هرگز موفق نمی شوی مگر اینکه ازدواج کنی. به ناچار مینگ پذیرفت ولی هیچ از دختران دربار لایق او نبودند. مینگ پیشنهاد داد که دختر بیگ سو را بگیرد (بیگسو از دوستان قدیمی مینگ بود و در پایه گذاری امپراطوری نقش مهمی داشت. انسانی بی رحم بود و گیانسوا به دستور خون مردم سولچان را ریخت. چهره او در تاریخ امپراطوری سیاه بود)

چانگ به پادشاه گفت: دختر او لایق من نیست چگونه می توانم با دختری ازدواج کنم که پدرش بی رحم ترین انسان است. من با او ازدواج نخواهم کرد. ولی مینگ با عصبانیت به او گفت: پس حرف پدرت را نمی پذیری. او دختر خوبی است و اگر پدر او نبود این

امپراطوری ضعیف می شده ناچار وصلت آنان یک ماه بعد انجام شد. وصلت شاهزاده با **سونجو** با مرگ پدرش همراه گشت. بیگ سو به طور مرموز فوت کرد (به احتمال زیاد گیانسوا او را کشت تا فرماندهی اش در سوچو پایدار باشد. ولی مرگ او مرموز و ناشناخته ماند)

یک ماه بعد چانگ به طور رسمی تاجگذاری کرد حکومت او آغاز گشت. اهداف چانگ برای تثبیت قدرت خود شروع شد و اولین کار او تشکیل ارتش نیروهای نیروهای جاسوسی بود. حدود پنج هزار نفر به تمام سرزمین ها رفتند تا برای شاهزاده خبر بیاورند. هدف چانگ تسلط بر تمام کشورهای شرقی بود. او می خواست سرزمین خودش را گسترش دهد. دومین کارش که باعث مخالفت همگان شد. روی کار آوردن فرماندهان جوان و برکناری وزرای پیر بود.

### **فصل هشتم: تحولات منطقه شرقی در زمان چانگ**

یانسنگ از وزیران دربار امپراطوری بود که با چانگ درباره آینده سرزمینش سخن می گفت. او معتقد بود برای قدرتمند بود در کل سرزمین شرقی باید انسانهای جوان سر کار آیند و نیروهای پیر کنار گذاشته شوند. بعد از مینگ او به تغییر ساختاری امپراطوری پرداخت. ساختن معبد کوسان، کنار گذاشتن وزرای پیر، قطع کردن حمایت های درباری از فرماندهان، تعیین یک فرمانده در کل

سرزمین، جدا کردن دربار از خانواده سلطنتی، فرستادن جاسوس به تمام سرزمین شرقی، استخدام مشاوران از کشور هونگ، مشخص کردن مرزهای لی شی و... از مهم ترین کارهای او بود که تقریباً در دو سال انجام داد. این تغییرات هرگز نمی توانست باب میل درباریان و نفوذیان امپراطوری باشد. آنها به مینگ اعتراض کردند ولی مینگ به آنها گفت باید تابع فرمانهای شاه باشید. هر چند ابتدا چانگ می خواست از مینگ انتقام بگیرد ولی ضعف پدرش را می دید و نمی توانست این کار را انجام دهد. زمان مرگ مینگ هم فرا رسید. او دو سال پس از پادشاهی چانگ از دنیا رخت بر بست. برای او آرامگاهی در کوسان ساختند. دوره مینگ تغییرات اندک بود. مردم در رنج و مصیبت به سر بردند. هر چند چانگ نیز به روش مینگ امپراطوری را می چرخاند ولی تحولات منطقه شرقی خارق العاده بود و مردم آرامش نسبی را در سرزمین پدری مینگ احساس کردند. به مدت یکسال مالیات خزانه امپراطوری کاهش یافت. میان تسو به عنوان برترین مرکز نظامی برگزیده شد. چانگ سفرهایش را به تمام سرزمین ها آغاز کرد. در حالی که او به دنبال خوشگذرانی بود. مقدمات تشکیل امپراطوری مقدس به وسیله یاشین دنبال می شد. جزیره لی با ارتش پنجاه هزار نفری مسلح گشته بود. جزیره های دیگر لی شو در حال تصرف بود. سه سال از فرماندهی یاشین در لی

می گذشت. خبرهای ناخوشایندی از پیانگ به چانگ رسید. لیاپ سربازان امپراطوری را بیرون ساخته بود که دلایلش در گیرهای شورشیان مرزی با سربازان پیانگ بود. اختلافات مرزی آن قدر افزایش یافته بود که در زمان چانگ به اوج فشارها رسیده بود. لیوشین جانشین پدر گشته بود. چانگ پیامی به لیوشین نوشت و در آن گفت: باید سربازان امپراطوری در پیانگ حضور داشته باشند ولی لیوشین قبول نمی کرد. یک ماه از این ماجرا گذشت و عصبانیت چانگ افزایش یافت. چانگ فرمانده ارتش امپراطوری (گیانسوا) را به مقابله با شورشیان فرستاد. او هر چند در درگیرهای اولیه موفق به شکست شورشیان مرزی گشت ولی در کل نتوانست پیروز شود و سرانجام سرنوشت خونینی در راه مرزی بیرو یافت و بعه وسیله شورشیان کشته شد.

گیانسوا انسان بی رحمی بود که در زمان مینگ خونهای بی گناهی را جاری ساخته بود. لیوشین هم نیم توانست به جنگ برود و در بستر بیماری به سر می برد. تنها کس یاشین فرمانده لی بود که می توانست پیروزی را به همراه بیاورد. گیان پیامی به شاهزاده داد که یاشین را به سوی مرزهای پیانگ بفرستد. این برای یاشین موقعیتی خوب بود که بتواند در پیانگ شمالی نیز مستقر شود. او به تایچینسفارش کرد که ارتش لی را نیرومند سازد. پیام چانگ به

یاشین رسید و او با ده هزار عازم پایتخت شد. درگیرهای پیانگ شمالی تا رسیدن ارتش لی و امپراطوری زیاد گشت به طوری که مطلقاً شورش به سرزمین مینگ رسید. شورشیان خواسته های خود روی طوماری به سوی فرمانده پیانگ و مینگ فرستادند. خروج ارتش امپراطوری از پیانگ شمالی و کاهش مالیات مردمان اوکچه، بیرو، سن شو و روستاهای کوچک مهم ترین درخواست آنان بود. هرگز شاهزاده نمی توانست به خواسته اول آنها پاسخ مثبت دهد که در این صورت شکوه امپراطوری به زیر افکنده می شد. چانگ قسم خورد هرگز نی گذارد شورشیان از پیانگ شمالی جان سالم بعه دربرند. مینگ که در بستر بیماری به سر می برد امپراطوری خود را در خطر دید. او می خواست سیاست را پیش بیندازد ولی شاهزاده بر خلاف پدر عمل می کرد. بانو سونجو نیز به شاهزاده گفت: لطفا جنگ را متوقف کن که در این صورت با پیانگ مشکل خواهید داشت ولی چانگ قبول نکرد. بعد از یک ماه ارتش لی به پایتخت شرقی رسید. یاشین به شاهزاده قول داد که پیانگ شمالی را بدون خون آزاد خواهد ساخت ولی هرگز این کار عملی نمی شد. خبرهای وحشتناکی به مردمان مرزی ( عمدتاً اوکچه شرقی) می رسید که ارتش امپراطوری ویرانی را به همراه خواهد آورد. آنها تحسن را پیش گرفتند و در معبد گیسو اقامت کردند. خواسته آنها از پادشاه

سرزمین پیانگ یاری آنها بود. لیوشین که ابتدا قضیه را جدی نمی دید با رسیدن ارتش یاشین به مرزهای اوکچه شرقی جلسه ای با درباریان گذاشت. درباریان به او گفتند نباید با ارتش عظیم امپراطوری روبرو گشت. ما هرگز در برابر آنها تا هزاران سال نمی توانیم مقاومت کنیم به ناچار باید پیانگ شمالی را تقدیم مینگ کنیم. ولی لیوشین به آنها هشدار داد که هرگز نمی گذارد تجاوز امپراطوری بیشتر گردد. او به درباریان گفت: شما ترسوهایی بیش نیستید. لیاپ به پسرش گفت: من تو را درک می کنم ولی نمی شود با ارتش مینگ مقابله کرد. حرفهای پدر درست و صحیح بود ولی افسانه لیوشین در کوهستان دامو چنان لرزی بر اندام های قدرتمند سربازان امپراطوری می انداخت که تاب مقاومت نداشتند. لیوشین قهرمان جنگ های مقاومت بود. قضیه کوهستان دامو هرگز فراموش نشده بود. محاصره پیانگ شمالی به وسیله سربازان ادامه یافت تا این که اولین خون جنگ جاری گشت و فرمانده قلعه شوین کشته شد. سربازان یاشین به قلعه حمله و تمام سربازان پیانگ را کشتند. لیوشین به یاشین پیامی بدین مضمون فرستاد: باید خودت را از شر امپراطور ظالم بیرون بیاوری. تو چگونه خون مردم من و خودت را می ریزی. قسم می خورم اگر باردیگر پیانگ را تهدید کنی جنگ خونینی آغاز خواهد شد. تو باید درست فکر کنی. پدر تو یک انسان

بسیار صالح بود وجانش را به خاطر این سرزمین از دست داد. حالا چه شده است که فرزندش تیغ بر جان مردم بی گناه می زند. بله قلب یاشین مانند سنگ گشته بود. او چگونه می توانست مردم پیانگ را بکشد. هرگز وجدانش اجازه این کار را نمی داد ولی برای رسیدن به هدفش چاره ای نبود به خصوص این که چانگ او را مجبور می کرد جنگ کند. البته یاشین مرد توانایی در سیاست بود. او پیشنهادی داد که کشتارها به حداقل رسید. تسخیر مانچویی (مهم ترین بخش شورشی ونیرومند ترین قدرت دفاعی شورشیان مرزی) پیشنهاد سنجیده او بود. او پیامی به شاه نوشت و گفت: گیانسوا در مانچویی کشته شد. من می خواهم آنجا را نابود و تقدیم شما کنم. احساسات چانگ تحریک و اجازه حمله داد. ارتشی پانزده هزار نفری بر مانچویی حمله کردند و پس از یک ماه درگیری خونین مانچویی سقوط کرد. رهبر نیروهای شورشی نوه دوم گویان سو بود که رهبر منجی گرایان بیرو بود. تانچه اوشو یک ژاپنی بود که دو رگه نیز بود. او دستور داد هر کس سر یاشین را برایش بیاورد یک جعبه نقره در اختیارش قرار می دهد. نبرد تانچه اوشو با سربازان یاشین آن قدر ادامه یافت که سربازان قطع امید کردند. افسانه نیست که تانچه اوشو را یک شمشیر زن افسانه ای می دانستند (امروز نیز ژاپنی ها در شمشیرزنی استاد هستند). در گرماگرم جنگ قلب های

تیره سربازان سیاه پوش بر جگر مردم بی گناه داغ می زد. سراسر پیانگ شمالی در رنج و مصیبت به سر می بردند. آخر این جنگ چه قدر کشته می داد. پیانگ شمالی تاز زمان تاسیس اش شاهد صدها درگیری شده بود که آخرین کشتار زیادی داشت. بالاخره مخفیگاه تانچه اوشو مشخص گردید و سربازان به همراه یاشین بدانجا حمله کردند. تانچه اوشو با یاشین ربرو گشت. تانچه اوشو به یاشین گفت: امروز بوی عطر گل های درخت اوشین را حس می کنم. زیرا بوی خوشی دارد ولی من این بو را با خونت جاری خواهم ساخت. امروز زمان مرگ توست تو هرگز بیرون نمی روی تا این که من سرت را به پیانگ ببرم. او آن قدر به خود اعتماد داشت. که از یاشین نمی ترسید نبرد آنان به سه ساعت کشید. یاشین نتوانست او را شکست دهد. سربازان به او تیرهایی روانه ساختند و تیر بیستم قلبش را پاره پاره کرد. تانچه اوشو به یاشین گفت: امروز با ناجوانردی مرا کشتی قسم می خورم فرزندان پیانگ خونت را در پیانگ جاری خواهند ساخت. یاشین با این که دشمنش کشته شد ولی زیاد خوشایند نبود. او به خاطر احترام ب جنازه او برایش مقبره ای ساخت. آیا منجی گرایان انتقام او را خواهند گرفت یا خیر؟! تانچه اوشو قهرمان بی بدیل جنگ های شورشی بود که به پای او کسی نمی رسید. برادر او کیانگ اوشو بود که در کشور هونگ در ساحل لیسن تاجر سلاح



بود. او با عقاید تانچه اوشو کاملاً مخالف بود. سرنوشت یکی از برادران مرگ و دیگری زندگی بود. ولی به هر حال کیانگ یاشین را نخواهد بخشید. خبر کشته شدن تانچه اوشو یک ماه بعد به برادرش رسید. لیوشین بار دیگر پیامی به چانگ فرستاد که دست از پیانگ شمالی بردارد. مینگ معتقد بود که پیانگ باید سهم فرزندان من باشد. آرزوی جوانی های مینگ رسیدن به پیانگ بود. پیانگ را سرزمین شکوفه های خونین نامیده اند (پیانگ چهار قرن قبل از امپراطوری مینگ به عنوان سرزمین حکومتی شناخته شد. اولین فرمانده پیانگ از سلسله میسوری بود که انسان بسیار خوبی بود. بعد از او شش نفر از سلسله او نیز بر این سرزمین حکمرانی کردند. بعد از آن به دستور هونگ چویو حملات خود را به این سرزمین آغاز و توانست فرماندار آن شود. در این سرزمین شکوفه های درخت سانگ شو قرار داشت. در زمانی که خون جوانان غیور پیانگ در جنگ می ریخت به پیانگ مشهور شد). با این که لیوشین پیام صلح و دوری از جنگ را به چانگ داد ولی چانگ قبول نکرد. چانگ به وجدان خود عمل نمی کرد. او مرد خوبی بود واقعا مردان خوب در جنگ شناخته می شوند. چانگ قول داد همچون پدرش مینگ پیانگ را جزو امپراطوری خواهد کرد. او می خواست آروزی پدرش را محقق سازد. گرچه امپراطوری نیرومندترین حکومت در کل سرزمین

شرقی بود ولی پیانگ نیز مردانی سلحشور داشت. بی توجهی شاه مینگ به پیام صلح لیوشین باعث اخراج گیان (مشاور امنیتی و سفیر امپراطوری) از پیانگ گشت. پیانگ شمالی آخرین مردان جنگی را شش ماه از تصرف آن از دست داد. پیانگ شمالی بعد از یک سال به امپراطوری افتاد. با توجه به این که هنوز روستای اوکچه تصرف نشده بود. یاشین نمی توانست به پایتخت نزدیک شود. یاشین قصدش اطاعت از فرمان چانگ نبود زیرا دشمنش حساب می شد بلا که به خاطر این که پدر لیوشین باعث مرگ تدریجی پدرش گشته بود. او بدون هیچ رحمی پیانگ شمالی را تحت الحمایگی امپراطوری ساخت. یک ارتش سی هزار نفری نیز از طرف درباریون راهی پیانگ گشتند. فرمانده این ارتش گوانجی بود (گوانجی سین شو سیری). او فرزند یکی از فرماندهان نظامی بود که در زمکان مینگ به پایه گذاری امپراطوری کمک شایانی کرد. گوانجی تصمیم گرفت قبل از این که یاشین به تنگه اوکچه نزدیک شود بدانجا برسد و پیروزی بزرگ را نصیب خود کند. وجود یاشین برای او درد مبهمی بود که در دربار امپراطوری جایگاه ویژه ای می یافت. همه درباریان به شجاعت گوانجی معتقد بودند. این چانگ نبود که او را به جنگ فرستاد بلکه نظرات بر او تحمیل گشته بود. گوانجی از خانواده سلطنتی نیز بود. مادر بزرگ او از نوادگان بانو سوین بود. خانواده سوین بر این

عقیده بودند که حکم جانشینی بر حسب لیاقت و شجاعت در جنگ باشد. آنها جانشینی فرزند امپراطوری را نپذیرفته بودند. ارتش گوانجی یکماه به تنگه اوکچه رسید. ولی با این وجود ارتش مقدماتی وزرهی نخست یاشین بدانجا رسیده بودند. و در حال کشیدن نقشه ای برای عبور از تنگه وحشتناک اوکچه بودند. تنها راه رسیدن به پایتخت تابستانی لیاپ همین تنگه بود. گوانجی چون از پیانگ اطلاعی نداشت و هرگز به این منطقه وارد نشده بود صبر کرد تا یاشین نقشه ای برای تنگه بکشد و بعد این نقشه به دست او برسد. یاشین در تدارک حمله به اوکچه تمام افسران جنگی را فراخواند. حملات چهار جانبه نقشه مسلیم تنگه اوکچه بود. برای لیوشین مسلم گشته بود که یاشین دست از عقب نشینی نخواهد برداشت و به حملات خود ادامه می دهد. به او خبر داده بود که ارتش جدیدی وارد دره اوکچه شده. اکثر افسران جنگی بر این اعتقاد بود که باید در میانگ اوسو جلوی ارتش امپراطوری را گرفت. ولی یکی از افسران شجاع و بی باک توقف ارتش امپراطوری را در تنگه اوکچه پیشنهاد داد. لیوشین نظر او پذیرفت و ارتش پیانگ به سوی اوکچه شرق عازم گشت. تا رسیدن این ارتش به منطق جنگ پیشروی ارتش یاشین یافت تا این که حملات بر تنگه آغاز گشت. در ابتدا ارتش امپراطوری پیروز را افتخار خود ساخت ولی ارتش پیانگ سر

رسید و عقب نشینی یاشین آغاز شد. تنگه او کچه جای خونینی برای سپاهیان هر دو سرزمین خواهد شد. گل های امید در جوانه های پیانگ زنده خواهد بود. تا زمانی که انسان مفهوم زندگی کردن نداند چگونه بر آن رحم می کند. ارتش پیانگ باید استراتژی خود را عوض مکی کرد و گرنه خون سربازانش ریخته می شد.

### فصل نهم. شنزارهای خونین در سرزمین یاس های شکفته

پس از یک ماه ارتش امپراطوری به سوی تنگه حرکت کرد. گوانجی فکر می کرد یاشین به او اجازه حرکت خواهد داد ولی به او دستور داد در همان جای خود بماند. گوانجی به یاشین گفت: این قدر احمقانه فکر نکن من به دستور تو اینجا نیامدم که در اینجا سکوت را برگزیم من به سوی او کچه حرکت خواهم کرد. یاشین قسم خورد اگر گوانجی حرکت کند از مقام خود استعفا خواهد داد. پیام شاهزاده به یاشین رسید. عدم حرکت گوانجی و پشتیبانی او. گوانجی قول داد این کاریاشین را جبران خواهد کرد. یک هفته قبل از جنگ تدارکات ارتش یاشین آماده گشت. بلوا در او کچه به اوج خود رسید. سربازان پیانگ در تنگه آماه جان فشانی بودند. هر چند عده سربازان پیانگ یک سوم ارتش اولیه امپراطوری بود ولی بسیاری از افراد امپراطوری مجبور به جنگ شده بودند و مهارت رزمی نداشتند. یک روز مانده به جنگ معبد شین اعلام کرد که به سربازان پیانگ کمک می کند تا

سربازان امپراطوری را قلع و قمع کنند. لیوشین نپذیرفت. معبد شین ده هزار شاگرد داشت. حدود پنج هزار نفر از آنان به اندازه یک ارتش سی هزار نفری بودند. لیوشین اشتباه بزرگی انجام داد. جنگ در روز سوم ماه شونو (ماهی که بین پاییز و زمستان بود) به عارت دیگر ماه آذربود) شروع شد. شعله های اولیه جنگ به وسیله گوانجی روشن شد و به وسیله پیشروی سربازان سرزمین بزرگ ادامه یافت. اوایل پیروزی با سربازان پیانگ بود. آنان توانستند ده هزار سرباز یاشین را نابود سازند. تنگه اوکچه پر از خون سربازان شد. فرمانده تنگه اوکچه اعلام کرد تنها بامرگ او تنگه سقوط خواهد کرد. جنگ تا یک ونیم ماه در تنگه ادامه یافت تا این یاشین مجبور به عقب نشینی شد. نقشه شوم گوانجی بر خیانت یک فرمانده پیانگ موفقیت آمیز شد و شب شونو شبی بود که تنگه سقوط کرد. گوانجی بدون اطلاع یاشین شب شونو به تنگه حمله و خونهای زیادی را ریخت. صبح همان روز سر بریده هوشین، فرمانده غیور پیانگ در دستان گوانجی آشکار شد. یاشین بسیار عصبانی شده بود. ولی به خاطر موفقیت او چیز بیر زبان جاری نکرد. پیشروی سربازان تا دشت لاله های سرخ (شونوبی) ادامه یافت تا این که لیوشین در آنجا جلوی ارتش امپراطوری را گرفت. لیوشین در مقابل یاشین و گوانجی قرار گرفت. لیوشین به یاشین گفت: من به تو دست صلح و دوستی

دادم. تو چگونه مردم مرا کشتی . و به سرزمین من حمله کردی . من امروز با جنگجویی ماهر روبرو گشته ام ولی هرگز به خود واهمه ای راه نمی دم. یاشین به او گفت: پدر تو همان کسی نبود که به پدرم خیانت ورزید و او را از سرزمین مادریش بیرون ساخت. من هرگز به این سرزمین مقدس جسارتی نخواهم کردم فقط تو و پدرت را می خواهم. هرگز جان سالم به در نخواهید بردو... لیوشین به او گفت: تو چه کسی هستی. و یاشین جوبش را استوار داد. بله لیوشین پسر کسی را دید که پدر به او و خانواده اش خیانت ورزید. لیوشین می خواست بگوید این تقصیر من نبود ولی نمی توانست غرورش را بشکند. رویا رویی این فرماندهان زیاد خوب نبود هر دو هدف متعالی داشتند. پدر یوشین پیامی به پرهونگ نگاشت که برایشان ارتشی بفرستد. هوانگ از پدر اجازه گرفت تا به لیاپ کمک کند. هونگ گفت: باید در این جنگ پیروز شوید وگرنه امپراطوری کار ما را خواهد ساخت. هوانگ قول داد سرزمین پیانگرا جزو کشور خود خواهد ساخت. ارتش سری هوانگ به سوی پیانگ عازم گشت. تا رسیدن این ارتش جنگ در دشت شنوبی آغاز گشته بود. هزاران نفر در این دشت کشته شدند. پیروزی نهایی با یاشین بود زیرا گوانجی به او کمک کرده بود. البته لیوشین در این جنگ حضور نداشت (او به بیسو رفته بود تا با شورشیان صحبت کند). با رسیدن او جنگ ادامه یافت. افسانه

لیوشین در دشت لاله های سرخ(شنوبی) بار دیگر تحقق یافت و شکست ارتش امپراطوری مسلم گشتو. جنگ دوم که حدود هفت روز به طول انجامید با پیروزی لیوشین همراه گشت. سربازان امپراطوری به وحشت افتاده بودند که چگونه شکست خورده بودند کم کم این اعتقاد به وجود آمد که فرشتگان او را کمک می کنند. این افکار باعث تضعیف روحیه ارتش امپراطوری شد. ولی یاشین هرگز به این خرافات گوش نکرد. یاشین قولا داد زمانی که به سربازان پیانگ می رسد بر هیچ کدام رحم نکند. چانگ خبر شکست را شنید و در حالی که از شدت عصبانیت به خود می پیچید دستور داد از سلاح های فولادین استفاده کنند. (۲۰۰ روز قبل از واقعه گونسو). این سلاح ها تازه به ارتش آمده بودند استفاده از گیوتین ها نیز به امپراطوری کمک کرد که در جنگ های بعدی پیروز شود ولی به همت لیوشین سلاح مانسی ساخته شد (این سلاح از ورقه های آهنی درست شده بو و بر ضد گیوتین ها عمل می کرد). استفاده از سلاح های مرگ بار گیوتین به نفع سربازان تمام نشد. دشت شنوبی مرکز جنگ های خونین شده بود. ارتش کشور هونگ نیز در حال نزدیکی به ارتش سربازان پیانگ بود. فرزندان لیوشین از پدر اجازه گرفتند جنگ چهارم را آنها فرماندهی کنند. (لیوشین از بانوی اول دربار دو فرزند پسر داشت. گانسو فرزند ارشد بود و وانهی فرزند کوچکتر

بود). وانهی هنوز شرکت در جنگ را تجربه نکرده بود و پدر او را به جنگ نیاورده بود. ولی گانسو در جنگ مرزهای شرقی (شورشهای یانگ سو و آسوشین که با فرماندهی گانسو سرکوب شد. آسوشین کشته‌یوانگ سو پس از یک سال تعقیب به وسیله خود شورشیان کشته شد). لیوشین تمام جنگ‌های خود را به پیروزی مبدل کرده بود. او می‌دانست گانسو لیاقت این را دارد ولی به او اجازه نداد. ارتش امپراطوری شش ماه بعد از تصرف او کچه بار دیگر قصد حمله کرد. حملات آنها تا شش ماه ادامه یافت ولی تا ثیری در پی نداشت. ارتش هونگ به فرماندهی هوانگ به دشت لاله‌های سرخ (شنوبی) رسید. روحیه ارتش پیانگ چند برابر گشت و این می‌توانست تأثیری بس منفی بر روحیه شکست خورده سربازان امپراطوری مینگ بگذارد. اما یاشین که نمی‌توانست پیروزی دشمن خوتنین خود را ببیند قسم خورد دیگر صبر نخواهد کرد تا ارتش دوم از یانسه برسد (چانگ دستور داده بود تا رسیدن ارتش یانسه صبر کنند). فرمانده ارتش یانسه پیرمردی بسیار شجاع بود. او تمام دوران امپراطوری مینگ را درک کرده بود. در جنگ‌هایش زخم‌هایی بسیار بزرگ برداشته بود. لقب او در یانسه به خاطر زخم‌هایش شانسو بود و معنای آن زخم‌های بی‌پایان بود. ارتش یانسه نیرومندترین ارتش امپراطوری بود). یاشین به ارتش دستور داد تا رسیدن



ارتش یانسه بر پیشه نخواهیم کرد. قول می دهم در این جنگ پیروزی را برای شاه به دست آورم. گوانجی به ارتش گفت: من هرگز با دیوانه ای مثل او همراهی نخواهم کرد. او ترسویی یش نیست. او بود که شما را نابود کرد. یاشین که کاسه صبرش لبریز گشته بود با صدای بسیار بلند فریاد زد: این نامرد می خواهد گناهِش را در او کچه به پای من گره بزند. من هرگز او را نخواهم بخشید و در روز مجازات با دستان خویش او را خواهم کشت. ارتش گوانجی از سپاه بیست هزار نفری یاشین جدا گشت. جنگ در دشت شنوبی آغاز گشت. ولی باز هم شکست نصیب یاشین گشت. یاشین نقشه می کشید که در داخل پیانگ تفرقه بیندازد تا از این طریق بر قلب دشمن زخم بزند در نهایت نتوانست تفرقه بیندازد. ارتش یانسه رسید. شانسو دستور داد که یاشین بر گردد و نظاره کند که چگونه پیروزی را به همراه خواهد آورد. طبق دستور او یاشین با ارتشش و گوانجی نظاره گر اولین جنگ ارتش یانسه شد. ارتش یانسه با فنون بسیار عجیب بودند هر یک از آنها دست خالی بر پنج نفر مبارز حریف بودند. اولین جنگ ارتش یانسه با پیروزی همراه گشت. یاشین از جنگیدن این مردمان سخت در تعجب بود. آنها آن قدر سریع می جنگیدند که به دشمن اجازه نفس کشیدن نمی دادند. شانسو غنیمتی بس عظیم از جنگ اول به دست آورد سپس فارغ از جنگ به خیمه

های گوانجی و یاشین آمد. به هر دوی آنها گفت: می دانی که راز موفقیت من چه بود یاشین و گوانجی هر دو علت را پرسیدند شانسو گفت: فقط اتحاد و چیزی غیر از این وجود ندارد. پسرانم لیسن و مانسن را معرفی می کنم و دخترم سانگی را. یاشین تعجب کرد که یک دختر در جنگ چه می کند. شانسو به آنها گفت: قسم می خورم اگر اتحاد نداشته باشید هر دو شما را از این سرزمین اخراج خواهم کرد. به اجبار اتحاد آنها بعد از جنگ یانسه در شنوبی صورت گرفت. از آن به بعد سه جنگ دیگر نیز رخ داد و پیروزی را برای امپراتوری به دست آورد. دو فرزند شانسو در جنگ دوم به وسیله گانسو کشته شدند و دخترش در پی انتقام به کیانوسو عازم گشت. جنگ دوم در طول جنگ های پیانگ بی سابقه بود بیست هزار کشته در جنگ حاصل شد. سانشو با این که دو فرزند عزیزش را از دست داده بود روحیه اش را نباخته بود. با آخره جنگ تا اشغال پایتخت پیش رفت ولی در نزدیکی پایتخت متوقف شد. گانسو قسم خورد تا خون شانسو را نریزد آرام نخواهد گرفت. و در جنگ سوم شانسو مرگ شانسو رسید و به وسیله تیرهای فولادین سربازان پیانگ کشته شد. شانسو کشته نمی شد ولی این داغ فرزندان او را آغوش مرگ سپرد در حالی که بادهای گرم دشت لاله های سرخ بر گونه شانسو می زد در کنارش یاشین آرام گرفت و او به یاشین

گفت: قسم بخور با دخترم ازدواج کنی و او را خوشبخت کنی. او گفت: سانگی تمام عزیزانش را از دست داد و تنها تو می توانی مرهمی برای دردهای او باشی. و یاشین قول داد این کار را خواهد کرد. بادهای زمخت لاله سرخ با مرگ شانسو آرام گرفت. در حالی که یاشین برای مدتی کوتاه استراحت می کرد تا جنگ نهایی را شروع کند گوانجی به پایتخت حمله کرده بود و هزاران خون مردم بی گناه را ریخته بود. یاشین قول داد گوانجی را خواهد کشت تا رسیدن او به پایتخت قصر شاهی لیوشین تصرف گشت. شکست نهایی پیانگ به سرانجام پیوست. گوانجی خانواده شاه را تک به تک می کشت. اما او نمی توانست مادر لیوشین را بکشد (در کتاب مانسی اثر میسان نگاشته شده بود که کشتن خانواده شاهی ممنوع است. هر کس این خلاف را مرتکب شود دار مجازات برای او معین خواهد بود). اما گوانجی که از خشم شکست های قبلی آرام نگرفته بود با زدن شمشیری بر قلب مادر لیوشین او را کشت. خو لیوشین به روستای اوسو در شرق پیانگ رفته بود. لیاپ نیز در بستر بیماری در گذشته بود. با لآخره پس از شش ماه اوضاع پیانگ کمی آرام شد. شورش ها نیز ادامه داشت. چانگ به پیانگ سفر کرد و از فرماندهان تشکر کرد. یاشین به دنبال سانگی بود که او را در حوالی کوهستان گیانگ پیدا کرد. سانگی با قلبی آخته از درد به یاشین

گفت: نتوانستم انتقام برادرانم را بگیرم حالت پدرم چگونه است و حالت محزون زده یاشین حقیقت را بر سانگی آشکار کرد. سانگی قصد رفتن و گرفتن انتقام را اشت ولی یاشین به او گفت: من چگونه می توانمدر این اوضاعذ تو را تنها بگذارم .به پدرت قولی داده ام که تا پای جان وفادار خواهم شد. هرگز اجازه رفتن را به تونمی دهم به اجبار سانگی را به قصر آورد. چانگ به سانگی گفت: پدرت مرد بسیار شجاعی بود نترس من از تو مراقب می کنم .خشم یتاشین باز شعله ور شد. او به خود گفت: قول می دهم در همین پیانگ داغ سالهای رنج را به دلش خواهم گذارد.. او منتظر بود تا فرصت مناسب برسد و چانگ را بکشد تنها همین زمان موعود بود که می توانست او را بکشد. پس از یک ماه اقامت چانگ در پیانگ او قصد رفتن به امپراطوری را داشت.

### فصل آخر: سرنوشت های خونین در پیانگ و امپراطوری مقدس

حرکت چانگ به سوی امپراطوری آغاز شد اما کاروان امپراطوری در اوکچه شمالی متوقف شد. درگیری شورشیان با سربازان امپراطوری خون را در اوکچه جاری ساخت. اما چانگ آسیب ندید و سلامت به پایتخت رسید. یک سال پس از جنگ گوانجی

فرماندار پیانگ گشت ولی این سمت فقط هفت روز ادامه داشت و گوانجی سرانجام به دست یاشین کشته شد. یاشین ادعا کرد که گوانجی قصد کشتن او را داشته است. سپس فرماندهی را به دست آورد. او پایه امپراطوریش را قویتر ساخته بود. سربازان خود را از لی فراخواند تا انقلاب عظیم گوانگ را انجام دهند. پایه امپراطوری مینگ نیز ضعیف گشته بود و چانگ نمی توانست بحران پیش آمده را حل و فصل کند. یک سال پس از آن لیوشین و فرزندانش آشکار شدند و قصد حمله به پیانگ را داشتند ولی شکست خوردند و بخشی از سرزمین هونگ نیز تصرف شد. نوه دوم هونگ قول داده بود که سرزمین پدری اش را احیا خواهد کرد و تصمیم گرفت با ارتشی به پیانگ حمله کند پیام جنگ به یاشین رسید. یاشین آماده جنگی بس عظیم گشت. او در جنگ نهایی بر نوه دوم هونگ غلبه کرد سرانجام انتقام سانگی را گرفت و گانسو را با دستان خویش کشت. ازدواج سانگی با یاشین پس از جنگ صورت گرفت و بهترین لحظه عمر یاشین بود. سانگی قول داد در پایه گذاری امپراطوریش جانش را فدا خواهد کرد. یک سال پس از جنگ مرزهای شرقی یاشین به چانگ اعلان جنگ داد. چانگ با ارتشی دویست هزار نفری به پیانگ هجوم آورد از قضا ارتش لی با سی هزار نفر از پشت به آنها حمله کرد و قصر امپراطوری پس از دو سال جنگ اشغال شد. امپراطوری مینگ

نابود گشت وچانگ نیزدر بستر بیماری درگذشت. علت بیماری روحی بود. او در اواخر عمرش دیوانه گشته بود. یاشین پس از غلبه بر امپراطوری حکومت خود را با نام امپراطوری مقدس پایه گذاری کرد پس از تشکیل این امپراطوری یاشین پنج سال دیگر جنگ کرد ووسعت امپراطوریش بیشتر کرد. او با این که قدرتمند ترین امپراطور سرزمین شرقی بود ولی آن قدر مهربان بود که مردم او را دوست داشتند. جنگ های سریالی او نیروی امپراطوری چند برابر ساخت. از سانگی صاحب فرزندی به نام شین گشت. در سرزمین هونگ وانهی به پادشاهی رسید و نیروی کشور هونگ را برای جنگ با متخاصمان کانسو شمالی جمع کرد. امپراطوری بینسو در جنگ کانسو شمالی تجزیه گشت و دو حکومت استقلالی ایجاد گشت. از طرف دیگر وانهی برای جنگ با پیانگ شمالی آماده گشت. با این که ارتش او در پیانگ شمالی پیروز گشتند ولی نتوانستند بر امپراطوری مقدس غلبه کنند و شکست سختی خوردند. جنگ خونینی میان وانهی و فرماندار پیانگ صورت گرفته بود. میسوری از یاشین درخواست نیروی کمکی کرد ولی یاشین نپذیرفت و دستور داد با ارتش یانسه به آنها حمله کند. وانهی قسم خورده بود انتقام برادرش را خواهد گرفت. جنگ در کرانه های ساحل شرقی ادامه یافت و پیروزی نهایی با سربازان هونگ بود و به همین دلیل اشغال پیانگ

پس از پنج سال مسلم گشت. یاشین پیامی به وانهی فرستاد که صلح را در مرزهای شرقی برقرار سازد و امپراطوری با هونگ دشمنی ندارد. وانهی نپذیرفت و با حمله به روستای او کچه جنگ را آغاز کرد. باز هم پیام صلح یاشین به وانهی رسید ولی جواب مسلما مثبت نبود.

دیگر طاقت یاشین تمام گشت. با ارتشی صد هزار نفری به پیانگ و کشور هونگ حمله کرد. ضربات ارتش امپراطوری مقدس جواب داد و شکست وانهی آشکار شد. جنگ در پیانگ ادامه یافت و به پنج سال کشید در آخر وانهی دستگیر شد و تمام خانواده او به بردگی کشیده شدند. ده سال از جنگ پیانگ می گذشت که حکومت استبدادی گوانگ علیه کشور تازه تاسیس یافته (حکومت چن) حمله کرد و بار دیگر شعله های جنگ بر افروخته شد. شکست نهایی چن مسلم گشت. امپراطوری مقدس تا هزار سال دیگر دوام داشت. یاشین در سن پنجاه سالگی در گذشت و جانشین او شین گشت. سانگی نیز پس از یاشین دو سال عمر کرد و در اوایل زمستان آگوستین رخت بر بست. یک سال پس از آن وانهی با کودتای سیاه دوم آگوستین توانست آزاد شود. پیانگ با تشکیل حکومت اقتداری جین به سرزمین پادشاهان ستم مبدل گشت. روال حکومت های استبدادی به همین صورت در سرزمین شرقی ادامه

یافت. مکتب منجی گرایان در سرزمین شرقی ایجاد و در اواخر  
سالهای نابودی امپراطوری مقدس منجی بزرگ سرزمین شرقی  
ظهور کرد. و امپراطوران ظالم را به زیر کشاند. لاله های خونین پیانگ  
بار دیگر شکوفه داد.

پایان افسانه سرزمین بردگان